

آیا جبهه ملی آرزویی دست نیا فتنی است؟

منوچهر تقوی بیات

دکتر مصدق تنها ایرانی مردم دوستی است که نه با گفته بلکه در عمل، ملت ایران را به پیروزی و بزرگی رساند اما دریغ که ما مردم هنوز هم این پیروزی را درک نکرده ایم و سنگ بنایی که او در سال ۱۳۲۸ به نام جبهه ملی نهاد، نتوانستیم نه تنها یک خشت بر آن بیفراییم، بلکه با درک نادرست از آنچه او کرده است، گاهی کارهای او را وارونه هم جلوه داده ایم و نام و یادگارها و روش او را، حتا از راه دوستی، به لجن کشیده ایم.

با یاد جانبختگان آزادی و استقلال ایران و با یاد حکومت مشروطه و حکومت ملی که ساقط گردید!

هم میهن گرامی آقای سرژ اراکلی
با درود به شما و همه ی ایرانیان ایران دوست که زندگی و جان خود را در راه میهن؛ ملت ایران، جبهه ای ملی، توده ها و خلق ها ارزانی داشتند و می دارند.
آقای محسن یلفانی مقاله ای نگاشته اند زیر نام؛ «» ادای دین به جبههء ملی» که به گفته شما " گذری پرواز گونه از فراز ۶۰ سال تاریخ معاصر ایران بر محور جبههء ملی و سرنوشتش بود". با آن که گویا ما هر سه تن، این ۶۰ سال را با چشم دیده ایم، اما شیوه ی بیان و تحلیل مان از این دوران یکی نیست. به گفته ی مولوی بلخی: « در کف هریک اگر شمع ی بدی / اختلاف از گفتشان بیرون شدی». به دلیل جهان بینی های گوناگون، یکی جبهه ملی را راه رهایی می بیند و دیگری آن را "حبل المتین" می داند. من بر این باورم که ناکامی و شکست مردم ایران در این ۶۴ سالی که از بیانگذاری جبهه ملی به دست دکتر مصدق گذشته است، کنشگران سیاسی در ایران، دکتر مصدق را همچون یک شخصیت و یک مقوله ی سیاسی نشناخته اند و آنچه او در درازای بیش از شصت سال زندگی پربار سیاسی اش گفته و انجام داده است، به درستی فراموش کرده اند.

دکتر مصدق تنها ایرانی مردم دوستی است که نه با گفته بلکه در عمل، ملت ایران را به پیروزی و بزرگی رساند اما دریغ که ما مردم

هنوز هم این پیروزی را درک نکرده ایم و سنگ بنایی که او در سال ۱۳۲۸ به نام جبهه ملی نهاد، نتوانستیم نه تنها یک خشت بر آن بیفراییم، بلکه با درک نادرست از آنچه او کرده است، گاهی کارهای او را وارونه هم جلوه داده ایم و نام و یادگارها و روش او را، حتا از راه دوستی، به لجن کشیده ایم.

شما آقای محسن یلفانی و آقای سرژ اراکلی، با آن "گذر پروازگونه" ی خود، مرا هم به بازنگری به زندگی ام واداشتید، دیدم که ما مردم این روزگار، در برابر بزرگی دکتر مصدق چقدر کوچک و ناچیز هستیم. من با آن که آرزو داشتم چون او باشم و راه او را بروم، پس از کنگره ی ۱۳۴۱ [که دکتر مصدق به آن پشت کرد]، کنگره ای که راه به جایی نبرد، من نیز مانند دیگر هم میهنانم به آرزویم نرسیدم. دکتر مصدق با آن نگاه تیز بین و ژرف از آن کنگره و برپاکنندگاناش دلسرد شد و همچنان در تنهایی و در زندان احمدآباد ماند تا دق مرگ شد. تلاش های برخی از کنشگران سیاسی برای برپایی جبهه ی ملی سوم هم به جایی نرسید و برخه ی من هم از آن تلاش، زندان بود و بس. جبهه ملی چهارم هم نتوانست آرزوی دکتر مصدق را در برپایی جبهه ملی به انجام برساند. جبهه ی دموکراتیک ملی نیز با ضربه های چوب و چماق خمینی و حزب الله اش در نطفه کشته شد. انگلیس ها و سرمایه داری جهانی با هرگونه جبهه یا حرکت ملی در ایران دشمنی کرده اند و این دشمنی همچنان ادامه دارد.

همان گونه که دیدیم تا کنون جبهه ای فراگیر با آرمان های ملی، به معنایی که دکتر مصدق گفته بود، پدید نیامده است. از کودتای اسفند ۱۲۹۹ به این سو و پس از تشکیل آن حکومتی که آبرون ساید ساخت، سرمایه داری وابسته، دشمن اقتصاد ملی و فرهنگ ملی ما بوده است و راه را بر رشد ملی ما بسته است. اگر داد و ستد اقتصادی، برپایه ی انصاف و برابری نباشد، اقتصاد ملی رشد نمی کند. بنا بر جهان بینی دکتر مصدق، کالای خارجی دشمن ملت ایران است. هنوز هم هرکس کالای خارجی می خرد، آب به آسیاب سرمایه داری وابسته می ریزد و دشمن اقتصاد ملی، فرهنگ ملی و ملت ایران به شمار می رود. " ایرانی جنس ایران بخیر" دیگر معنای خود را از دست داده است. اقتصاد ملی که رشد نکرد فرهنگ ملی هم از بین می رود. مفهوم ملی و اندیشه ی ملی نیز، معنای خود را از دست می دهد. درست کردن جبهه ی ملی بدون اقتصاد و اندیشه ی ملی نیاز به هزاران هزار دکتر مصدق دارد.

آقای سرژ، شما پرسش بجایی را از آقای محسن یلفانی کرده اید و آن این که ؛ « آیا مردم ایران دینی به جبههء ملی دارند؟ » و در

پایان نوشته ی خود باز می پرسید : « و می پرسم آیا جبههء ملی با چنین کارنامه ای دینی به گردن مردم ایران دارد؟ و یا بر عکس؟ »، اما مشکل زمانی پدید می آید که هر یک از ما، واژه ها یا مفاهیم ملی، مردم ایران یا ملت ایران، یا توده ها و خلق ها را از "جبهه ی ملی" و یا از خودمان و یا از ایران تفریق کنیم. به باور من و با شناختی که من از دکتر مصدق دارم، او هرگز نمی خواسته است جبهه ای بسازد که " هیئت متواضع و ناتوانی" داشته و جدا از مردم ایران و " سعادت ملت ایران و تأمین صلح جهانی" بوده باشد و در تاریخ ملت ما نامی تهی جلوه کند که به درد ملت ایران نخورد. او با نام جبهه ی ملی ایران، راهی روشن و پیروزمند فرا راه فرزندان این مرز و بوم؛ رنجبران، کارگران، کشاورزان، توده ها، خلق ها، دانش آموختگان، زنان و مردان ایرانی و مردم جهان نهاد، افسوس که نیاموختیم!

اگر به دو عبارتی که در آغاز قانون ملی شدن نفت آمده است با خردورزی و ژرف نگری بیاندیشیم، آرمان ها و جهان بینی دکتر مصدق در آن مانند روز روشن است:

به نام سعادت ملت ایران و به منظور کمک به تأمین صلح جهانی، امضاکنندگان ذیل پیشنهاد می نمایند که صنعت نفت ایران در تمام مناطق کشور بدون استثنا ملی اعلام شود یعنی تمام عملیات اکتشاف، استخراج و بهره برداری در دست دولت قرارگیرد.

من نوشته ی شما و آقای محسن یلفانی را چندین بار و با موشکافی خواندم تا ببینم چگونه می توانم در خواندن تاریخ روزگار خودمان و مفاهیمی چون "دکتر مصدق"، "ملت ایران"، "جبهه ملی"، "مردم"، "ایران"، "عدالت اجتماعی"، "برادری"، "برابری"، "ملی کشی" و از این دست، با شما به تفاهمی مشترک دست پیدا کنم. اگر ما دکتر مصدق را که دیگر امروز یک شخصیت یا پهلوانی مرده نیست، بلکه مانند برابری و یا سعادت، یک مفهوم است، درست درک نکنیم، به تفاهم نمی رسیم. جبهه ی ملی هم مانند "ملت ایران" و "دکتر مصدق" مفهوم عمیق و گستره ای است که باید درک درست و مشترکی از آن به دست آورد.

با اجازه ی شما و آقای یلفانی و پوزش از ملت ایران از کم و کاست دانش خود و برای روشن شدن درکی که من از این مفاهیم دارم، دانش و خرد ناچیز خود را در ترازوی داوری مردم می گذارم " تا که قبول افتد و چه در نظر آید (حافظ) :

در اینجا من از آخرین بند نوشته ی آقای یلفانی آغاز می کنم تا جهان بینی خود را درباره ی برخی مفاهیم آن روشن سازم. ایشان می

نویسد: « کسانی هم که به کار بردن اصطلاح ثقیل «حبل المتین» را برای آن هیئت متواضع و ناتوانی که امروز از جبههٔ ملّی باقی مانده، مبالغه‌آمیز و بی‌خردانه می‌دانند، کافی است به حاصل تلاش‌های این سی و چند سالهٔ خود بیاندیشند و درجهٔ آشفتگی و ناتوانی سازمان‌ها و تشکلهائی را که در این سال‌ها سربرآورده‌اند و فرو خفته‌اند، با بازماندهٔ جبههٔ ملّی مقایسه کنند.»

این نوشته حقیقت و واقعیتی را در بر دارد که کمتر کسی می‌تواند خرد و داد را ندیده گرفته و درستی جان کلام او را به چالش بگیرد. پس من نیز گفته‌ی او را نمی‌توانم "بی‌خردانه" بدانم. اما نمی‌دانم خرد را شما و من و دیگر هم میهنان مان همه یک‌سان درک می‌کنیم؟ شوربختانه لغت نامه‌ی دهخدا خرد را با عقل برابر دانسته است: « خرد. [خ ر] (ا) عقل. (برهان قاطع) (از انجمن آرای ناصری) (از آندراج). دریافت. عقل. ادراک. تدبیر. فراست. هوش. دانش. زیرکی. (ناظم الاطباء) (از شرفنامهٔ منیری). لُبُّ. حِجْر. دهاء. زَوْر. زور. حِجّی. حَصَاة. حِلْم. نُهْیة. نهی. [ن / ن هَن °]. روع. ناطقه. (یادداشت بخط مؤلف)

□ :

خرد بیخ او بود و دانش تنه

بدو اندرون راستی را بنه. ؟ (از حاشیهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی).

اما همان گونه که فرهنگ اسدی نوشته خرد با [ratih یا ratÂ] یعنی رادی و راستی رابطه درونی دارد و ریشه یا بن درختی است که تنه‌ی آن دانش است. خرد که در زبان اوستایی [xratu] (فره‌وشی، بهرام فرهنگ زبان پهلوی ص. ۶۲۷) نامیده می‌شود در گذشته‌های دور، دارای دو بخش بوده که بخش اول آن [(هر، کل، همه) xra=har =] (هماجا. ص ۲۶۳) یعنی همه یا مردم و بخش دوم آن (ratu) است که به معنای رادی و راستی است. خرد از درون مردم می‌روید و می‌جوشد و چشمه‌ی آن دانش است. اما لغت نامه درباره‌ی عقل می‌نویسد: «...». ||در اصطلاح فلسفی، جوهر مستقل بالذات و بالفعل که اساس و پایهٔ جهان ماوراء طبیعت و عالم روحانیت است، و همان است که در تعریف آن گوینده‌ی جوهر مجرد مستقلی ذاتاً و فعلاً عقل است، ...» پس می‌توانیم دریابیم که خرد واژه‌ای است باستانی و کاربردی دیرینه دارد و با عقل که از زبان عربی و آموزش‌های اسلامی وارد زبان و فرهنگ ما شده است، یکی نیست. همه‌ی مفاهیمی که آقای یلفانی و یا آقای سرژ اراکلی یا این نگارنده، در نوشته‌ی خود آورده ایم با جهان بینی ما، کار دارد. آموزش و آگاهی‌های ناهمگن و گاه نادرست

و استعماری، با ما کاری کرده است تا ما، دورانی را که از سر گذرانده ایم، گونه گون و ناهمگن ببینیم یا تفسیر کنیم.

بخش پایانی این بند از نوشته ی آقای یلفانی واقعیت تلخی را آشکار می سازد که بسیاری از هم میهنان ما هنوز و هر روز، انگشت پشیمانی به دندان می گزند. . . . کافی است به حاصل تلاشهای این سی و چند سال خود بیاندیشند و درجۀ آشفتنگی و ناتوانی سازمانها و تشکلهائی را که در این سالها سربرآورده اند و فرو خفته اند، با بازماندۀ جبهۀ ملی مقایسه کنند. »

جا دارد از زنده یاد دکتر مصطفی رحیمی یاد کنیم و سپاسگزار باشیم که، به خمینی نوشت: « چرا با جمهوری اسلامی مخالفم » و در آنجا افزود: « . . . ت- اگر شما حاکمیت مطلق ملت را بپذیرید، مردم ایران که تاکنون تقریباً در همه قیام های خود بالمآل شکست خورده اند و پس از قرنهای می توانند نفسی به راحتی بکشند و در فردای پیروزی جشنی دو گانه (سقوط استبداد سیاه و استقرار حکومت مردم) برپا سازند. »

به یاد بیاوریم خلقی هایی که راه خود را از ملت ایران جدا کردند. به یاد بیاوریم کارگران و کارگر نماهایی که خود را تافته ی جدا بافته ای از ملت ایران می دانستند. به یاد بیاوریم خلق مسلمان و مسلمان هایی را که پیش از بهمن ۵۷ ملی بودند و دم از ملت می زدند و ناگهان ملت را سرگردان و شگفت زده رها کردند و به امت گرویدند. این برادران مسلمان ما نمی دانستند و شاید هنوز هم نمی دانند که تا آزادی و استقلال برای ایران نباشد، دین هم نخواهند داشت. آن ها و در نتیجه مسلمانان ایران و ملت ما، بهای گزافی برای این نادانی پرداختند. از آن میان جگر خراش ترین شان به خاک و خون کشیدن دکتر کاظم سامی کرمانی رهبر سوسیالیست های مسلمان، به دست فرمانروایان حکومت اسلامی است. حتمن آقای ابوالحسن بنی صدر و دکتر حبیب اله پیمان که جان بدر برده اند، مانند دوستان و هم کیشان دیگر دکتر سامی خوب می دانند که او پس از دیدار از خمینی در پاریس پاک دلباخته ی سادگی ظاهری و دین داری او شده بود. اما یک سال نکشید که دکتر سامی پس از یک نشست خصوصی با خمینی به نقشه ی او درباره ی پخش مواد مخدر و از بین بردن جوانان میهن ما پی برد و از او دوری گزید و از دولت موقت هم استعفاء کرد. افسوس که بسیار دیر شده بود! اگر این مؤمنان چشم و گوش بسته، یا حتا کمونیست ها یا روشنفکران ملی و یا شما و من، کمی در پیشینه ی خمینی و وابستگی هایش به سردمداران کودتای ننگین ۲۸ مرداد، کند و کاو کرده بودیم،

ملت ایران به این روزگار سخت و سیاه دچار نمی شد. خمینی و اربابانش با آگاهی کامل از سادگی و خوش باوری مسلمانان، برخی از این گونه مومنان را ابزار فریب دادن ملت ایران ساختند و با یک دولت موقت ناتوان و نادان، آرمان انقلاب مشروطیت و آرزوی دکتر مصدق یعنی؛ استقلال و آزادی مردم ایران را، به تاراج بردند.

در این نادانی خانمانسوز همه ی ما کم و بیش گناهکاریم؛ به ویژه درس خوانده ها و دانشگاه رفته ها و بیشتر از همه، «روشنفکران»، «فیلسوفان» و فعالان سیاسی، بیش از توده های مردم گناهکارند، چون ما همه پند دانای توس، فردوسی بزرگ را حماسه و افسانه پنداشتیم. اگر ما معنای پند او را که گفته است: «توانا بود هر که دانا بود» در نیافته ایم، کوتاهی از ما و اندیشه ی ماست. بیچاره ملتی که چنین پندی را به گوش نگیرد و به کار نبرد و بیچاره ملتی که از نادانی و ناتوانی به قهرمان احتیاج داشته باشد.

با این که با جان و گوهر گفته ی آقای یلفانی هم دلی دارم و آن را می پذیرم اما برخی از مفاهیم که در نوشته او آمده برای من گران است و به هیچ روی آن ها را نمی پسندم چون برداشتی دیگر از آن ها دارم. نخست واژگان «حبل المتین» است. لغت نامه ی دهخدا درباره ی حبل چنین می نویسد: «حبل . [ح -] (ع ا -) رسن . (دهار) (معجم البلدان) . طناب . ریسمان . آنچه به آن بندند. بند. . . در پایین همان صفحه جایی معنای افسار از آن به دست می دهد که می نویسد: «حبلک علی غاربک؛ صیغه ٔ طلاق بود در قدیم . مثل اینکه در فارسی در غیر مورد طلاق گفته میشود: افسارت بگردنت . یعنی امر و کار تو با تو. . . » و در معنای حبل المتین می نویسد: «حبل المتین. [ح - لُ لُ م °] (ع ا - مرکب) رسن استوار. رشته ٔ محکم. عروة الوثقی. || شریعت اسلام. || قرآن. (دهار) (دستور اللغة ٔ ادیب نطنزی) . و در شواهد ذیل گاه معنی شریعت و گاه قرآن و گاه شاید معنی اصلی آن مراد باشد . . . »

اگر آخوندها و پیروان ایشان و لغت نامه ها، شریعت اسلام را چنین ریسمان یا افسار محکمی به گردن امت خود می دانند، جبهه ملی را دکتر مصدق راه رهایی ملت ایران از ستم و اسارت بیگانگان می دانست. گرچه خود آقای یلفانی نیز می نویسد: « . . . در روزگاری که همگان در پی یافتن حبل المتینی برای گریز از انزوا و تفرق چاره ناپذیر. . . » که گویا حبل المتین را به گونه ای به معنای راه «گریز از انزوا» دانسته است.

به باور من در ایران حزب و سازمان و انجمن و یا اتحادیه و تشکیلاتی ملی اجازه فعالیت ندارد که بخواهد و یا بتواند بر پایه ی رهنمود دکتر مصدق، جبهه ای بسازد. هر گونه فعالیت سیاسی و اجتماعی در ایران قدغن و غیرممکن است. گروه ها ، قوم ها ، انجمن ها و سازمان های صنفی نیز جبهه ای به وسعت ملی نساخته اند که " هیئت متواضع و ناتوانی" باشد که بتوان از آن افسار استواری ساخت. دکتر مصدق دو سال پیش از آن که از تنهایی و بی کسی و یا به گفته ی شما آقای سرژ اراکلی "از سرگشتگی و بی عملی" و یا "خطاکاری ها" ی آن ها و ما ، در زندان احمدآباد دق مرگ شود، در تاریخ بیست و هشت فروردین ماه ۱۳۴۳ در پاسخ به نامه ی کمیته ی سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران، درباره ی معنای جبهه ی ملی چنین نوشت: « . . . جبهه ملی مرکز احزاب و اجتماعات و دستجاتی است که برای خود تشکیلاتی دارند و مرامی جز آزادی و استقلال ایران ندارند. این مرام چیزی نیست که یک عده قلیل و هر قدر صاحب فکر، بتوانند در مملکت آن را اجرا نمایند، بلکه مجری این مرام باید ملت ایران باشد گذاردن یک عده ای در خارج و عدم پذیرش آن بهر عنوان که باشد بر خلاف مصالح مملکت است. . . » [کتاب نامه های دکتر مصدق ، گرد آورنده : محمد ترکمان جلد اول ص.۳۲۲].

کودتای انگلیسی - آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ [یادمان باشد که این کودتا را جورج کندی یانگ، فرمانده ی شاپور ریپورتر و جاسوسان انگلیس تدارک دیدند و آمریکایی ها مجری خواسته های آنان بودند]، زندانی کردن دکتر مصدق و عقیم ساختن آرمان های جبهه ی ملی، با امکانات وسیع بومی و جهانی، کوشش در بدنام کردن دکتر مصدق و جبهه ملی ایران، کارساز بوده است و امروز هر کس می تواند ایرادهای بسیاری به کاری بگیرد که خود نیز در ناکارآمد بودن و شکست آن، نقش داشته است. اگر جبهه ملی کارایی نداشته و یا ندارد از یک سو گناهان حکومت های ضد مردمی است و از سوی دیگر گناه ماست که معنای مفاهیمی مانند جبهه ی ملی یا دکتر مصدق و ملت ایران را درنیافته ایم. به باور من آقای یلفانی و آقای سرژ اراکلی و هرکسی که دل به اینگونه پرسش ها می سپارد و از سر دلسوزی به دنبال گشودن گره ی آزادی و استقلال مردم ایران است، درد مشترکی دارد و بیداد است که ما به جای پیدا کردن راه رهایی، بخواهیم نمک به زخم مشترک مان بپاشیم. ما باید با خط مشخص و برجسته ای حساب مردم ایران و دشمنان مردم ایران را از هم جدا کنیم.

هم میهن گرامی آقای سرژ، اگر شما از روی آگاهی و با اراده و

تصمیم خود چند سالی را به "ملی کِشی" در زندان گذرانده ای، ملت ایران ناخواسته از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تاکنون، به ملی کِشی ادامه داده و قربانی می دهد. ملی کِشی : « اصطلاحی که زندانیان سیاسی برای آنهایی که بعد از اتمام حکم صادره از سوی دادگاه های نظامی از سال ۱۳۵۴ به اوین برده شده و قرار بازداشت مجدد برایشان صادر و بدون ارتکاب جرم و محاکمه زندانی می شدند. بکار میبردند. « نوشته ی شما می گوید: ». . . بدون ارتکاب جرم و محاکمه زندانی می شدند.» آیا سیاسی بودن جرم است؟

برابر ماده ۱۸ و ماده ۱۹ اعلامیه ی حقوق بشر داشتن باور و عقیده ی سیاسی برای هیچ کس جرم نیست و هیچ دادگاهی اجازه ندارد مردم آزاد و آزاده را محکوم و زندانی کند. ملی کِشی هم مانند « حکم صادره از سوی دادگاه های نظامی » ستم است و ستمی افزوده به شمار می آید. به باور من، گویا زندانیان سیاسی محکومیت نخستین را محکومیت صادره برای حزب و سازمان و عقیده ی سیاسی ویژه می دانستند. حکم بدون محاکمه را به پای وفاداری به ملت ایران و تسلیم نشدن در برابر ستم ملی می گذاشتند. آن پهلوانان گمنام این گونه زندانی کشیدن در راه ملت ایران را ملی کِشی نامیدند.

نتیجه ی این گفتمان را می توانم این گونه خلاصه کنم:
جبهه ی ملی تلاش همه جانبه ی مردم یک کشور برای به دست آوردن آزادی و استقلال است و تا زمانی که چنین جبهه ای پدید نیاید مردم ایران روی آزادی و استقلال را نخواهند دید. کسی جز ملت ایران [که شما و من هم جزئی از آن به شمار می رویم]، نمی تواند این آرزو را به سر انجام برساند. مردم ما زمانی به پیروزی می رسند که همه ی اختلاف نظرها را کنار بگذارند و با حفظ آرمان و اندیشه ی سیاسی خود در تداوم و پیروزی جبهه ملی بکوشند. کالای خارجی و سرمایه داری وابسته - واسطه و رانت خواران، دشمن اقتصاد ملی، فرهنگ ملی و اندیشه ی ملی است. تا هر ایرانی برای خانه ی خود خشتی و ستونی نسازد، حتا اگر نه که "با خشت جان خویش" 1، این مختصر ویرانه هم از دست خواهد رفت. هر راه حل سیاسی، حتا اگر در برگ های قران پیچیده شده یا از تراوش اندیشه ی هر فیلسوفی باشد، باید برای پیروزی جبهه ملی و در راه "سعادت ملت ایران و به منظور کمک به تأمین صلح جهانی"، باشد. هر ایرانی آگاه و میهن دوستی باید خود را یک دکتر مصدق بداند و برای نجات میهن اش و خانه اش تا پایان زندگی اش بکوشد. همه ی آن هایی که زندگی خویش را در آرزوی رسیدن به آزادی و خوشبختی خودشان و مردم، به بیراهه رفته اند، اگر هنوز

راه درست را نیافته اند که هیچ، وگرنه راه همان است که دکتر مصدق تا پای جان در پیروزی آن تلاش کرد. از او پیروزمندتر تاکنون ندیده ایم. او در برابر چشم همه ی جهانیان چرچیل و حقوق بگیرانش را هم در داخل ایران و هم در سازمان ملل و هم در دادگاه بین المللی لاهه، شکست داد. سرنگونی حکومت ملی دکتر محمد مصدق با پول و نیروی نظامی و جاسوسان دو کشور بزرگ و جهان خوار، یک شکست سیاسی نیست، بلکه شکست در جنگی نابرابر و ضد انسانی است. اما پیروزی معنوی و قضایی او در دادگاه نظامی، آخرین پیروزی اوست. او در آن بی دادگاه رسوا برای شاه دست نشانده و ژنرال هایش آبرویی باقی نگذاشت و انگلیس و آمریکا را نیز رسوا ساخت.

استکهلم – شانزدهم مردادماه خورشیدی برابر با هفتم اوت ۲۰۱۳ میلادی

[1]–

بهیسانی، سیمسن، شعر دوباره می سازمت وطن. تارنمای ایران بوم. و نیز: <http://www.youtube.com/watch?v=dcj1Q6VlnG8>

روشنفکران در ایران قرآن نمی خوانند یا کم میخوانند.

بسم الله سلام ریشه مطلب را خود شما گفتید. در مصر قرآن زیاد میخوانند. در ایران چون زبان رسمی فارسی است مردم عادی که سهل است خود روشنفکران هم یا اصلا قرآن نمی خوانند و یا کم میخوانند. ما قرآن را دست کم گرفته ایم. روشنفکران باید اهتمام کنند و این گنج نهفته را بشناسند. دستگاه های عریض و طویل تبلیغات زحمت زیادی را بر روشنفکران تحمیل میکنند ولی چاره ای نیست باید تلاش کرد. انتقادات شما به مذهب در نبود آموزه های ناشناخته قرآن در اجتماع ماست. حتی خود آنها نجاتشان در شناخت دقیق قرآن است. والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین (آیه 69 سوره عنکبوت) والسلام quranmizan.com

معنای تنفیذ

ناصر رحيم خانى

بدون باور به مفهوم و هستی ملت ایران همچون تنها بنیاد و منشأ حاکمیت ملی ملت ایران، نمیتوان از آرای مردم ایران دفاع کرد. زیرا ملت، خانه دموکراسی است. و تنها در دموکراسی است که اراده و آرای ملت، جلوه مییابد و جمهوری ایران معنا مییابد. قانون اساسی و ولایت مطلقه فقیه، حق حاکمیت ملی ملت ایران و اراده و آرای ملت ایران را از بنیاد نمیپذیرند. «امضا» و تنفیذ رای مردم و «نصب» رئیسجمهور به وسیله ولی فقیه بیان آشکار خوارشماری مردم ایران و نفی حق حاکمیت ملت ایران است.

[illegible]

«...»

[illegible]

«...и, в соответствии с этим, в целях обеспечения безопасности населения и территории, расположенной в границах территории, подлежащей изъятию, в целях обеспечения безопасности населения и территории, расположенной в границах территории, подлежащей изъятию».

«...иногда даже не знаю, что такое «экономическая свобода». Но я знаю, что такое экономическая зависимость. И я знаю, что такое экономическая независимость. И я знаю, что такое экономическая свобода».

[illegible]

نوشته‌ی پیش‌رو در باره‌ی «معنای تنفیذ»، در مردادماه ۱۳۸۸ خورشیدی و پس از انتخابات دهمین دوره‌ی ریاست جمهوری نوشته شد. باز چاپ آن در اینجا همراه است با پاره‌ای افزوده‌ها از خود متن حکم‌های تنفیذ در جمهوری اسلامی از آغاز تا کنون. متن حکم تنفیذ

ریاست جمهوری آقای روحانی نیز در پانویس آمده است.

برگزاری آئین «امضا» و «تنفیذ» رای و «تنصیب» رئیس‌جمهور از سوی مقام «ولایت مطلقه فقیه»، از منظر بنیادهای حقوق اساسی مدرن، صحنه دیگری است از نمایش بی‌پرده بی‌حقی ملت ایران در انتخابات ریاست جمهوری و جلوه‌ای دیگر از سرشت واپسگرایانهی آئین حکمرانی ولی فقیه بر پایه‌ی قانون اساسی؛ قانون اساسی که بنا به گفته‌ی پایوران «نظام»- اساس «مشروعیت» و «قانونیت» آن، خود وابسته‌ی اراده و امر «ولی فقیه» است.

در حقوق اساسی مدرن و برپایه‌ی اندیشه‌ی سیاسی نوین، «ملت» و اراده و آرای شهروندان «ملت»، بنیاد «مشروعیت» نظام سیاسی است؛ در قانون اساسی جمهوری اسلامی و به وارونه، «مشروعیت» و «حقانیت» رای «امت» وابسته و مرهون «امضا» و «تنفیذ» ولی فقیه است.

در این نوشته، گذری می‌شود بر فرمان‌های «تنفیذ» و «تنصیب» از آغاز پایه‌گذاری حاکمیت اسلامی تاکنون؛ نگاهی می‌شود به معنا و مفهوم فقهی و حقوقی «امضا» و «تنفیذ» و «تنصیب» و در پایان نیز نگاهی به نبرد قدرت سرنوشت‌ساز کنونی جناح‌ها و پاره‌جناح‌های درون نظام و خواسته‌های جنبش اعتراضی ملت ایران.

فرمان‌ها: «امضا»، «تنفیذ» و «تنصیب»

از همان آغاز پایه‌گذاری حاکمیت اسلامی، آیت‌الله خمینی، اقتدار سیاسی و اختیار خود در برگماری مهندس بازرگان به مقام نخست‌وزیری را برخاسته از «ولایتی» دانست که او از طرف «شارع مقدس» دارد. آیت‌الله خمینی آشکارا گفت: «من که ایشان را حاکم کردم یک نفر آدمی هستم که به واسطه «ولایتی» که از طرف «شارع مقدس» دارم ایشان را قرار دادم.»

میدانیم «قرار دادن» برابر واژه‌ی عربی «نصب» و «نصب کردن» است.

آیت‌الله خمینی چندی بعد و هنگام «تنفیذ» ریاست‌جمهوری بنی‌صدر، «مشروعیت» انتخاب بنی‌صدر را «منوط» و «موکول» به «تائید» و «نصب» «فقیه جامع‌الشرایط» کرد.

آیت‌الله خمینی گفت: «بر اساس آن که ملت شریف ایران با اکثریت قاطع جناب آقای دکتر سید ابوالحسن بنی‌صدر را به ریاست جمهوری کشور اسلامی برگزیده‌اند و برحسب آن که مشروعیت آن باید به نصب فقیه جامع‌الشرایط باشد اینجانب به‌موجب این حکم، رای ملت را تنفیذ

و ایشان را به این سمت منصوب نمودم. لکن تنفیذ و نصب اینجانب و رای ملت مسلمان ایران، محدود است به عدم تخلف ایشان از احکام مقدسه اسلام و تبعیت از قانون اساسی اسلامی ایران. ۱۵/۱۱/۱۳۵۸ خورشیدی»

از آن پس و در همه دوره‌های ریاست جمهوری، همواره «ولی فقیه» رای ملت را «تنفیذ» و رئیس‌جمهور را «منصوب» کرده است.

آیت‌الله خمینی در یازدهم مردادماه هزار و سیصد و شصت خورشیدی در حکم تنفیذ رای محمدعلی رجایی، پس از اشاره به رای «ملت شریف و متعهد» ایران، «مشروعیت» انتخاب محمدعلی رجایی را وابسته به «نصب» ولی فقیه دانست. آیت‌الله خمینی نوشت: «چون مشروعیت آن [انتخاب محمدعلی رجایی] باید با نصب فقیه ولی امر باشد، اینجانب رای ملت را تنفیذ و ایشان را به سمت ریاست جمهوری ایران منصوب نمودم و مادام که ایشان در خط اسلام عزیز و پیرو احکام مقدس آن می‌باشند و از قانون اساسی ایران تبعیت و در مصالح کشور و ملت عظیم‌الشان در حدود اختیارات قانونی خویش کوشا باشند و از فرامین الهی تخطی ننمایند، این نصب و تنفیذ به قوت خود باقی است و اگر خدای ناخواسته برخلاف آن عمل نمایند، مشروعیت آن را خواهم گرفت.»

آیت‌الله خمینی در زمان تنفیذ ریاست جمهوری آقای خامنه‌ای همچنین نوشته بود: «اینجانب رای ملت را تنفیذ و ایشان را به ریاست جمهوری اسلامی ایران منصوب نمودم...».

حجت الاسلام فرج اله هدایت نیا، با نقل گفته های آیت اله خمینی در باره ی معنای امضای ولی فقیه می نویسد :

«ایشان در جمع نمایندگان مجلس خبرگان در تاریخ ۱۲ مهر ۱۳۵۸ درباره‌ی اهمیت ویژه‌ی ولایت فقیه اظهار داشته‌اند: امضای رئیس‌جمهوری با نصب فقیه نباشد، غیر مشروع است. وقتی غیر مشروع شد، طاعت است؛ اطاعت او اطاعت طاغوت است؛ وارد شدن در حوزه‌ی او وارد شدن در حوزه‌ی طاغوت است. طاعت او طاعت طاغوت است. طاعت و تبعیت از بین می‌رود که به امر خدای تبارک و تعالی يك کسی نصب بشود...» (حجت الاسلام فرج اله هدایت نیا، چرائی و چیستی حکم تنفیذ ریاست جمهوری)

آیت اله خامنه‌ای نیز در فرمان‌های تنفیذ ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی، محمد خاتمی و محمود احمدی‌نژاد همین واژه‌های «تنفیذ» و «نصب» را بکار برده است.

آیت‌الله خامنه‌ای در حکم تنفیذ ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی،

نوشته است: «اینجانب ضمن سپاس مجدد از الطاف نهان و آشکار حضرت حق تعالی جلت عظمت، به پیروی از ملت عظیم‌الشان و با معرفت به مقام و مرتبت یاور صمیمی امام و شخصیت برجسته نظام جمهوری اسلامی و بازوی توانا و زبان گویای آن، جناب آقای هاشمی رفسنجانی دامت تاییداته، رای ملت را تنفیذ و ایشان را به ریاست جمهوری اسلامی ایران منصوب می‌کنم و بدیهی است که این رای و تنفیذ تا زمانی است که ایشان در همان صراط مستقیم و نورانیکه عمر شریف خود را تاکنون در آن گذرانیده‌اند - یعنی راه دفاع از اسلام ناب محمدی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) - و مجاهدت برای تحقق حاکمیت کامل قرآن و عمل به شریعت و طرفداری از محرومین و مستضعفین و کوشش برای ریشه‌کن کردن فقر و محرومیت و استقرار عدالت اجتماعی - راه خود را ادامه دهند که البته چنین خواهد بود. سید علی خامنه‌ای. ۱۲/۵/۱۳۶۸ خورشیدی»

در حکم تنفیذ محمدخاتمی در دور اول ریاست جمهوری او، گفته شد: «امروز به برکت الطاف کریمانه پروردگار متعال و دعای حضرت ولی عصر (عج) و شایستگی ملت بزرگ ایران، یک دوره دیگر از دوره های مسئولیت اجرائی کشور آغاز می شود. ... اینجانب ضمن تبریک به ملت عزیز و با معرفت به شایستگی و برجستگی دانشمند متفکر جناب حجت الاسلام آقای حاج سید محمد خاتمی (دامت معالیه)، رای ملت را تنفیذ و ایشان را به ریاست جمهوری اسلامی ایران منصوب می‌کنم. بدیهی است که تنفیذ اینجانب همانند رای ملت، تا زمانی است که ایشان به تعهد خود و صراط مستقیمی که تا کنون در پیش داشته‌اند یعنی راه اسلام و احکام نورانی آن و دفاع از مستضعفان و مظلومان و ایستادگی در برابر دشمنان ستمگر و زورگو و مستکبر پایبند باشند که البته چنین خواهد بود. ۱۲/۵/۱۳۷۶ سید علی خامنه‌ای»

در متن حکم تنفیذ دوره‌ی دوم ریاست جمهوری خاتمی، به سیاق همه‌ی حکم‌های تنفیذ پیشین، بار دیگر و مو به مو به «تنفیذ»، به «نصب» و به مشروط بودن تنفیذ اشاره شد:

«اینجانب با سپاس خداوند متعال و عرض تبریک به ملت عزیز و با معرفت به مراتب شایستگی و اندیشمند فرزانه جناب حجة الاسلام آقای حاج سید محمد خاتمی دامت معالیه، رأی ملت را تنفیذ و ایشان را به ریاست جمهوری اسلامی ایران منصوب می‌کنم.» و سپس به مشروط بودن این حکم تنفیذ، آشکارا اشاره شد: «بدیهی است که تنفیذ اینجانب و رأی ملت تا زمانی است که ایشان به تعهد خود و صراط مستقیمی که تاکنون در پیش داشته‌اند، یعنی راه اسلام و احکام نورانی آن و دفاع از

مستضعفان و مظلومان و ایستادگی در برابر دشمنان مستکبر و حق ستیز و زورگو پایبند باشند که با توفیق الهی همواره چنین خواهد بود انشاء اله ... - سید علی خامنه‌ای - ۱۱/۰۵/۱۳۸۰ خورشیدی»

در حکم تنفیذ محمود احمدی‌نژاد نیز همین واژه‌های «تنفیذ» و «نصب» از سوی آیت‌الله خامنه‌ای بکار گرفته شد. حکم تنفیذ را محمد خاتمی رئیس‌جمهور پیشین خواند. در فرمان تنفیذ گفته شده بود: «ملت ما با اکثریتی قاطع، شخصیتی انقلابی و دانشمند و مدیری شایسته و کارآزموده و دارای سوابق مجاهدت صادقانه در صحنه‌های گوناگون را به ریاست جمهوری برگزیده است. اینجانب ضمن تبریک به ملت شریف و آزاده، رای آنان را تنفیذ و جناب آقای دکتر محمود احمدی‌نژاد را به ریاست جمهوری اسلامی ایران منصوب می‌کنم. بدیهی است که رای ملت و تنفیذ اینجانب تا هنگامی است که ایشان به تعهد خود و صراط مستقیمی که تا کنون در آن حرکت کرده‌اند یعنی راه اسلام و آرمان‌های نظام اسلامی و دفاع از حقوق ملت و ایستادگی در برابر مستکبران و زورگویان پایبند باشند که به توفیق الهی همواره چنین خواهد بود و انشاء اله. سید علی خامنه‌ای ۱۲ مرداد ۱۳۸۴ خورشیدی»

در حکم تنفیذ دومین دوره ریاست جمهوری احمدی‌نژاد، آقای خامنه‌ای چنین نوشت: «اینجانب ... انتخاب جناب آقای دکتر محمود احمدی‌نژاد را در دهمین انتخابات ریاست جمهوری تبریک می‌گویم و به پیروی از ملت بزرگوار ایران، رای آنان را تنفیذ و این مرد شجاع و سختکوش و هوشمند را به ریاست جمهوری ایران منصوب می‌کنم». در ادامه حکم «تنفیذ» و «نصب»، آن قید همیشگی بر این «تنفیذ» و بر این «نصب» هم بی‌درنگ یادآوری می‌شود: «بدیهی است که رای مردم و تنفیذ اینجانب تا هنگامی است که ایشان ... براین صراط قویم پایدار باشند ... سید علی خامنه‌ای ۱۲/۵/۱۳۸۸ خورشیدی»

در همه‌ی حکم‌های تنفیذ سه مفهوم فقهی/حقوقی و به هم پیوسته‌ی «امضا و تنفیذ»، «نصب» و «مشروط بودن نصب»، تکرار شده‌اند. نکته‌ی مهم در بیان این سه مفهوم به هم پیوسته آنست که تداوم «تنفیذ»، یا «گرفتن مشروعیت» آن همچنان بازبسته‌ی تشخیص و اراده‌ی ولی فقیه است. آیت اله خمینی برخوردار از اقتدار و قدرت مطلقه، در حکم «تنفیذ» رجائی، نه تنها به مشروط بودن «تنفیذ» رای ملت و «نصب» رئیس‌جمهور «منتخب» اشاره کرد بل که آشکارا نوشت که «مشروعیت آن را خواهم گرفت». آقای خامنه‌ای همین حق ولی فقیه در باز پس گرفتن «مشروعیت» رئیس‌جمهور را، به گونه‌ای دیگر در متن حکم تنفیذ، یادآور می‌شود.

معنای فقهی و حقوقی امضا و تنفیذ

فرهنگ معین در برابر واژهی «امضا»، واژه‌های فارسی گذراندن، راندن، روان کردن و جایز داشتن را آورده است. در تاریخ بیهقی از زبان سلطان آمده است که «هرچه من در خشم فرمان دهم تا سه روز آن را امضا نکنند» یعنی اجرا نکنند، روان نگردانند.

جعفری لنگرودی درباره‌ی معنای فقهی امضا می‌گوید: امضا، در حقوق مدنی و فقه به معنی اجازه (یا تنفیذ) عمل حقوقی غیر نافذ مانند تنفیذ و امضا عقد مکروه است. و در معنای «تنفیذ» می‌نویسد: تنفیذ در فقه مترادف با اجازه و امضا آمده است و منظور از آن مجاز شمردن عمل حقوقی غیر نافذ است مانند عقد مکروه و معامله سفیه، بدون اذن ولی. (جعفری لنگرودی، ترمینولوژی حقوق، گنج دانش، تهران ۱۳۶۷) یعنی هرگاه ولی یا قیم شخص صغیر یا سفیه معامله‌ی «صغیر» یا «سفیه» را تنفیذ کند آن معامله‌ی (عقد، قرارداد) غیر نافذ و مکروه، پس از تنفیذ ولی، مجاز می‌شود. اما در علم حقوق، «تنفیذ» به آن معناست که تنفیذکننده، حقی در اصل عقد دارد که اگر آن را تنفیذ نکند، عقد باطل شده و از اثر اجرایی برخوردار نمی‌شود.

قانون اساسی جمهوری اسلامی درباره‌ی «امضا» و «تنفیذ» چه می‌گوید؟

اصل ۱۱۰ قانون اساسی جمهوری اسلامی درباره وظایف و اختیارات رهبر است و در بند ۹ این اصل گفته شده است: امضا حکم ریاست جمهوری پس از انتخاب مردم... درباره معنای امضا و اثر حقوقی امضا یا امضا نکردن حکم ریاست جمهوری توضیحی داده نشده است.

اما «تنفیذ» در هیچ‌یک از اصل‌های قانون اساسی یا بندهای آن نیامده است. واژه‌ی «تنفیذ» در ماده یکم قانون انتخابات ریاست جمهوری (تصویب ۱۳۶۴) آمده است. ماده‌ی یکم می‌گوید «دوره‌ی ریاست جمهوری اسلامی ایران چهارسال است و از تاریخ تنفیذ اعتبارنامه به وسیله مقام رهبری آغاز می‌گردد.» معنای این ماده آن است که تا پیش از تاریخ تنفیذ، عنوان رئیس‌جمهور برای منتخب مردم، به اصطلاح «وجاهت قانونی» ندارد و دیگر این که در این ماده واژه‌ی «تنفیذ» درست به‌جای واژه «امضا» در بند ۹ اصل ۱۱۰ قانون اساسی بکار رفته است.

«نه آقا، این تنفیذ است.»

نگاهی به گفت و گوهای نمایندگان مجلس بررسی نهایی قانون اساسی و گفتار و رفتار پایه‌گذاران و پایوران «نظام اسلامی» روشنی بیشتری به مفهوم‌های «امضا» و «تنفیذ» و نقش «ولایت مطلقه فقیه» می‌دهد: «در

پیش‌نویس اصل ۱۱۰ قانون اساسی «امضا حکم ریاست جمهوری پس از انتخابات مردم» جزء وظایف و اختیارات رهبری قید نشده بود و تنها عزل او پس از حکم دیوان عالی کشور یا مجلس شورای اسلامی ذکر شده بود. خبرگان عضو مجلس بررسی نهایی قانون اساسی با استدلال این که تمام تصرفات رئیس‌جمهور باید همان تصرفات ولایت فقیه باشد (مشروعیت) و وقتی عزل به دست رهبری است، انتصاب هم باید از طرف او باشد که بعداً چنانچه تخلفی صورت گرفت بتواند عزل کند، این بند را در متن افزودند. یادآوری گفته‌های نمایندگان مجلس خبرگان، «معنای تنفیذ» را آشکارتر می‌کند. آیت اله منتظری گفته بود: «اگر رئیس‌جمهور از طرف رهبر تایید نشود، احکامش برای ملت لازم‌الاجرا نیست» و «اگر یک رئیس‌جمهور تمام ملت هم به او رای بدهند ولی فقیه و مجتهد روی ریاست جمهوری صحه نگذارند، این برای بنده هیچ ضمانت اجرایی ندارد.»

جواد فاتحی، نماینده‌ی استان کردستان در مجلس خبرگان، از منظر حقوقی، پرسشی دقیق، به میان می‌آورد و می‌رسد: «امضای حکم ریاست جمهوری آیا صرفاً تشریفاتی است؟ و اگر [ولی فقیه] امضا نکرد چه میشود؟» آیت اله بهشتی به این پرسش دقیق، پاسخ فقهی دقیق می‌دهد و می‌گوید: «نه آقا، تنفیذ است» (محمد مهدی شریعتمداری، نگاهی حقوقی در باره تنفیذ. سایت تابناک ۶ مرداد ۱۳۸۸ خورشیدی) سرانجام پس از گفت و گوهای خبرگان، «آیت‌الله شهید بهشتی نایب‌رئیس مجلس پس از طرح پیشنهادهای رسیده و به شور گذاشتن آنها نهایتاً عبارت «امضا حکم ریاست جمهوری پس از انتخاب مردم» را به رای می‌گذارد که به تصویب می‌رسد.

انتخابات و بازخوانی تنفیذ

انتخابات دهمین دوره‌ی ریاست جمهوری در متن نبرد قدرت سرنوشت‌ساز جناح‌ها و پاره‌جناح‌های درون نظام برگزار شد؛ نگاهی گذرا به رویدادها و بازتاب آن در رسانه‌ها و سایت‌ها نشان می‌دهد که جنگ تبلیغی و به بیان رساتر جنگ روانی بی‌محابا از یکسالی پیش آغاز و گسترش یافته بود.

نبرد قدرت این دوره، جدالیست سرنوشت‌ساز بین خامنه‌ای با اختیارات ولایت مطلقه فقیه، با در اختیار داشتن دستگاه دولت، ارگان‌های نظامی و انتظامی و امنیتی، گردانندگان مجتمع‌های نظامی-هسته‌ای، بنیادها و نهادهای وابسته به بیت رهبری و دولت و سپاه با تکیه بر درآمد سرشار نفت و گاز از یکسو و دیگر جناح‌ها و پاره‌جناح‌ها و گروه‌های ذینفع در دایره‌ی نیروهای «درون نظام» از سوی دیگر.

هاشمی رفسنجانی گونه‌ای نقش رهبری و پدرخواندگی این نیروها را عهده‌دار شده است. ویژگی جنگ قدرت کنونی آن است که در این جا آقای خامنه‌ای تصمیم گرفته است (یا تصمیم گرفته بود) - به گمان خود- و برخلاف مبارزه‌ی قدرتی که در تمام دوره‌ی جمهوری اسلامی جریان داشته است، به جای ضعیف کردن این جناح و تقویت آن جناح، بازتقسیم قدرت و یا بازآرایی تعادل قوا، این‌بار نیروهای ناسازگار را به‌طور کامل از دایره‌ی قدرت بیرون کند. انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری میدان این جنگ قدرت سرنوشت‌ساز شد. نبرد مرگ و زندگی، بودن در دایره‌ی قدرت یا رانده شدن برای همیشه. از این‌جاست ایستادگی جناح‌ها و پاره‌جناح‌های درون نظام در برابر خودکامه‌گی ولی فقیه. از این‌جاست پیش کشیدن شعار دفاع از «جمهوریت» نظام و نیز از این‌جاست یادآوری «راه امام».

در کدام اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی، در کجای دیدگاه‌های دستگاه روحانیت شیعه و در کدام بخش از دیدگاه‌های بیانگذاران، پایوران و کارگزاران نظام اسلامی از آغاز تاکنون، مفهوم ملت و هستی ملت ایران، همچون شهروندان دارای حق حاکمیت ملی بیان شده یا پذیرفته شده است؟

ولایت مطلقه‌ی فقیه، بن و بنیاد قانون اساسی است بگونه‌ای که خود قانون اساسی هم «مشروعیت» خود را از تائید ولی فقیه می‌گیرد. در این دیدگاه رای ملت و رای جمهور ملت چه جایی دارد؟ نظام جمهوری اسلامی از آغاز تاکنون نظام ولایی بوده است. «جمهوریت» ادعایی حتی «ذیل» ولایت هم رده‌بندی نمی‌شود. معنای «تنفیذ» رای ملت و «نصب» رئیس‌جمهور روشن‌تر از آن است که بگذارد ادعای «جمهوریت» نظام جدی گرفته شود. «جمهوریت» در این نبرد قدرت، سیاستِ جناح‌ها و پاره‌جناح‌های درون نظام، برای دفاع از موجودیت خویش و ماندن در دایره‌ی قدرت است.

امری که همچون عمل سیاسی البته در برابر خودکامگی ولایت فقیه است و به سود جنبش اعتراضی و آزادخواهانه‌ی مردم ایران.

درباره‌ی بازگشت به «راه امام» و «خط امام» دو نکته را می‌توان یادآور شد. نکته‌ی نخست آن است که آیت‌الله خمینی، بنیانگذار جمهوری اسلامی از اقتداری بی‌همتا برخوردار بود و همچون ولی فقیه بر فراز جناح‌ها و گروه بندی‌های درون نظام می‌توانست گونه‌ای تعادل قوا را با حضور همه‌ی جناح‌ها و گروه بندی‌ها برقرار کند. دگرگونی‌های اقتصادی و موقعیت طبقاتی نیروهای ذینفع نیز سیر دگرگونی و قطب‌بندی امروزه را نگذرانده بود. از این‌رو یادآوری

«راه امام» و «خط امام» در معنای امکانِ حضور و فعالیتِ نیروهای درون نظام در دایره قدرت، از سوی اصلاح طلبان امری است موجه در یادآوری ضرورت حفظ حضور خود و تعادل قوای نیروهای درون نظام.

نکته‌ی دوم اما آن است که خواست و آرزوی بازگشت به «راه امام» و «خط امام» در معنای ضمنی تقابل «راه امام» با گسترش خودکامگی ولی فقیه کنونی، ادعاییست یکسره بی‌پایه و ناروا. آنچه واقعیست آن است که گسترش خودکامگی آقای خامنه‌ای به درستی در «خط امام» و ادامه‌ی منطقی «راه امام» است. آیت‌الله خمینی برپایه‌ی این باور که «ولایت فقیه، همان ولایت رسول است»، دستور ولی فقیه و «حکم حکومتی» را بر فراز قانون اساسی و همه‌ی نهادها و دستگاه‌های نظام اسلامی قرار دارد. با «حکم حکومتی»، دستور خود را در چگونگی اعلام نتیجه انتخابات سومین دوره‌ی مجلس شورای ملی در حوزه انتخاباتی تهران پیش برد. در آن هنگام شورای نگهبان- البته به انگیزه‌های جناحی- خواهان آن بود که با توجه به تقلب در انتخابات تهران، نتیجه را ابطال کند. آقای خمینی با حکم حکومتی دستور داد درستی انتخابات تهران و نتیجه‌ی آن اعلام شود و شورای نگهبان گردن نهاد. در سال ۱۳۶۴ نیز آیت‌الله خمینی با «حکم حکومتی»، آقای خامنه‌ای رئیس‌جمهور وقت را ناگزیر از برگزیدن میرحسین موسوی برای دومین دوره‌ی نخست‌وزیری کرد.

آقای خامنه‌ای نیز در مقام ولی فقیه با «حکم حکومتی»، آقای مهدی کروبی رئیس مجلس شورای اسلامی را واداشت تا لایحه بررسی مطبوعات را از دستور کار مجلس خارج کند. و «شیخ شجاع»، گردن نهاد. اکنون آقای خامنه‌ای با تایید نتیجه‌ی انتخابات دهمین دوره‌ی ریاست جمهوری، «حکم حکومتی» و فرمان مقام ولایت فقیه را به آشکارترین شکل بر فراز قانون اساسی و برفراز همه‌ی دستگاه‌ها و نهاد و سازوکارهای ساختار قدرت قرار می‌دهد. آقای خامنه‌ای منطق و سرشت درونی خودکامگی ولایت مطلقه‌ی فقیه را تا مرز بی‌نهایت آن پیش می‌راند. اکنون در بحران سیاسی ژرف، در جنگ قدرت سرنوشت‌ساز، نقش و جایگاه «ولایت مطلقه‌ی فقیه» در ساختار قدرت، میدان جدال و کشاکش نیروهاست.

آقای میرحسین موسوی گفته بود: «فشارهای تبلیغاتی این روزها بر من برای کوتاه آمدن از موضع ابطال انتخابات است. به هرحال دولت با وضعیت فعلی با بحران مشروعیت سیاسی روبرو خواهد بود.» و حبیب‌الله عسکراولادی در پاسخ می‌گوید «برخی خواص باید بدانند که مشروعیت دولت را تنفیذ مقام ولایت تعیین می‌کند نه نامزدهای دیگر و

طرفداران آنها»

پاسخ عسکراولادی از جنس باورها و اعتقادات خود میرحسین موسوی است. این میرحسین موسوی بود که گفته بود: «اگر ما یک موقعی به این نتیجه برسیم که اسم جمهوری نباشد، اسم حکومت اسلامی باشد، هیچ‌گونه ابایی نباید باشد.» (مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی جمهوری اسلامی). در همین مذاکرات، عبدالله نوری خواهان آن شد که شورا تصمیم نهائی را بگیرد و رهبر را در راس هرم قرار دهد. و آیت‌الله محمد یزدی در پاسخ به خطبه‌های نماز جمعه هاشمی رفسنجانی می‌گوید: «همراهی مردم برای حکومت مشروعیت ایجاد نمی‌کند» و: «مشروعیت حاکمیت در اسلام از طرف خداوند است و مقبولیت حاکمیت با همراهی مردم است.»

پاسخ آیت‌الله یزدی به رفسنجانی هم از همان جنس و سنخ باورها و اعتقادات خود هاشمی رفسنجانی است. هاشمی رفسنجانی خود گفته است: «ما همه‌مان مشروعیت دخالت‌مان ناشی از اراده امام است، ما حق حکومت را در ایدئولوژی ما، از رهبری ما داریم می‌گیریم.» (مذاکرات شورا، ۲۰/۳/۶۵ خورشیدی) و آقای خاتمی نیز گفته است که: «در این نظام، قانون، مشروعیت خود را مرهون رهبری است. جمهوری، مشروعیت و اعتبار خود را از اصل ولایت فقیه کسب می‌کند.» آقای خاتمی در هنگام سرپرستی روزنامه کیهان (به حکم آقای خمینی)، در «یادداشت روز» کیهان نوشت: «ولایت فقیه، اصلی در کنار اصول دیگر نیست، بلکه زیربنا و بنیاد نظامی است که امت اسلامی اینک به سوی آن روان است... قانون اساسی اگر از این اصل تهی گردد، نظامی اسلامی نخواهد بود. این اصل اختصاص به یک نسل ندارد. متکی بر نقش تاریخساز و تاریخی رهبری در تاریخ اسلام و جامه ماست؛» «جای آن در قراردادهای عرفی نیست، بلکه در متن جان انسان‌های مسلمان است؛» «در این نظام قانون مشروعیت خود را مرهون رهبری است» و «جمهوری، مشروعیت و اعتبار خود را از اصل ولایت فقیه کسب می‌کند» (کیهان ۸ و ۹/۱۰/۵۹ خورشیدی) جبهه مشارکت ایران اسلامی در انتقاد از «انتخابات مهندسی شده» می‌نویسد: «سی سال پس از تاسیس جمهوری اسلامی که با شعار آزادی، استقلال و حاکمیت ملی استقرار یافت، شاهد برآمدن دولتی هستیم که از دل انتخابات مهندسی شده بیرون آمده و اکنون رئیس آن به جای آن که نماینده اراده ملی باشد برآیند خواست از پیش تعیین شده عده قلیلی است که بارها و بارها با گفتار و رفتار خود، جمهوریت نظام و اصل همراهی و سازگاری دین و مردم‌سالاری را زیر سؤال برده‌اند. برای پیروان امام، معتقدان به جمهوری

اسلامی نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد و دلسوزان ایران، لحظات سختی است.» گویی نویسندگان بیانی‌های جبهه مشارکت فراموش کرده‌اند که این خود آیت‌الله خمینی بود که گفت: «ولایت فقیه چیزی نیست که مجلس خبرگان ایجاد کرده باشد. ولایت فقیه همان ولایت رسول است» (کیهان ۱/۸ ۵۸ خورشیدی) و فرمان خود در نامیدن جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم نه یک کلمه زیاد را جایگزین اراده ملی کرده بود. در پاسخ به ادعای این «پیروان امام» و ادعای آنان پیرامون «اراده ملی» در تعیین رئیس‌جمهور و گزاره‌ی سازگاری دین و مردم‌سالاری، آیت‌الله کعبی نماینده مجلس خبرگان، آشکارا منشاء «مشروعیت» ولایت ولی فقیه را «نصب الهی» می‌داند و «حضور و پشتیبانی مردم» را صرفاً امری در حوزه‌ی اجرائی و جدا از بنیاد «مشروعیت» می‌داند و می‌نویسد: «براساس شرع و قانون اساسی، منشاء مشروعیت ولی فقیه، نصب الهی است؛ و «اجرا قوانین و مقررات اسلامی و تحقق عملی ولایت فقیه بدون حضور و پشتیبانی عملی مردم امکان‌پذیر نیست». آیت‌الله کعبی درباره چگونگی «نصب» رئیس‌جمهور در قوانین جمهوری اسلامی می‌گوید: «همه مناصب و مقامات حکومتی، مشروعیت تصرفات، تصمیم‌ها و اقدامات آنان در قلمرو مسایل عمومی و وظایف قانونی، ناشی از نصب مستقیم و یا غیر مستقیم و تایید ولی فقیه است.» و باز در پاسخ «پیروان امام» در جبهه مشارکت است که آیت‌الله کعبی درباره «نصب» رئیس‌جمهور، به‌ویژه به «امام راحل» اشاره می‌کند و می‌گوید: «در خصوص ریاست جمهوری به‌طور ویژه به تصریح امام راحل و اصول قانون اساسی، اگر نصب رئیس‌جمهوری توسط ولی فقیه صورت نگیرد، طاغوت است و مشروعیت ندارد.» در آئین «تنفیذ» روز دوشنبه ۱۲ مرداد ۱۳۸۸، مقام ولایت مطلقه فقیه، رای مردم را «تنفیذ» و رئیس‌جمهور را «منصوب» کرد تا انتخاب او «مشروعیت» داشته باشد. آرای ملت ایران و اراده ملی، نقشی در «نصب» و «مشروعیت» رئیس‌جمهور ندارند. زیرا ولی فقیه نظام اسلامی در مقام «تنفیذکننده»، حقی در اصل خود عقد دارد که اگر آن عقد را «تنفیذ» نکند، عقد باطل شده و از اثر اجرایی برخوردار نخواهد بود. انتخابات ریاست جمهوری، قرارداد یا عقدی است میان انتخاب‌کنندگان و رئیس‌جمهور منتخب. در فرض سیاسی، انتخاب‌کنندگان، اراده و آرای خود را پشتمانه‌ی برنامه‌ها و سیاست‌های منتخب خود می‌کنند و رئیس‌جمهور منتخب نیز متقابلاً متعهد به اجرای قانون و خواسته‌های انتخاب‌کنندگان می‌شود. اما از دیدگاه قانون اساسی جمهوری اسلامی و باورهای دستگاه روحانیت شیعه، این قرارداد یا عقد میان مردم و رئیس‌جمهور «منتخب»، مانند «عقد مکروه» و معامله‌ی سفیه است «بدون اذن ولی». پس تنها و تنها با «اذن ولی» و «تنفیذ» اوست که «مشروعیت» می‌یابد.

«امضا حکم ریاست جمهوری پس از انتخاب مردم» بوسیله ولی فقیه که در اصل ۱۱۰ قانون اساسی آمده است، همان «مجاز شمردن» عمل حقوقی «غیر نافذ» است که طرفهای عقد آن، مردم انتخابکننده و رئیسجمهور منتخب هستند. ماده یکم قانون انتخابات ریاست جمهوری هم، آغاز دوره چهارساله ریاست جمهوری را درست از تاریخ «تنفیذ» اعتبارنامه به وسیله مقام رهبری، به حساب می‌آورد. در تمام دوره‌ی سی‌ساله جمهوری اسلامی و در تمام آئین‌های «تنفیذ» همین مفهوم‌های «امضا»، «تنفیذ» و «نصب» تکرار شده‌اند. از این‌رو و اکنون دربارهی دهمین دوره‌ی انتخابات ریاست جمهوری، پرسش تنها این نیست که رای مردم دستکاری شده و باری گویی پس از این دستکاری، رای‌های شمرده شده به نام احمدی‌نژاد، پایه‌ی مشروعیت انتخاب او و تشکیل دولت اوست. مساله آن است که نظام جمهوری اسلامی از بنیاد و از دیدگاه حقوق اساسی، رای مردم ایران را مبنای مشروعیت قدرت هیچ رئیس‌جمهوری نمی‌داند. قانون اساسی جمهوری اسلامی و دیدگاه بنیانگذاران این نظام، اساساً مفهوم ملت و هستی ملت ایران را همچون ملت دارای حق حاکمیت ملی به رسمیت نمی‌شناسند. از منظر بی‌حقی، رای‌دهندگان به محمود احمدی‌نژاد همچون رای‌دهندگان به دیگر نامزدها هستند. جنبش اعتراضی می‌تواند با بیان این واقعیت، اعتبار اخلاقی حق‌خواهی عمومی جنبش را بالا برد. از این‌رو جنگ قدرت در «بالا» را به کشاکش مربوط به دفاع از «جمهوریت» نظام یا دفاع از «سازگاری دین و مردم‌سالاری» تاویل کردن چندان موجه نیست. پرسش و تردید در این‌باره از این‌جاست که نمی‌توان از «اراده ملی» سخن گفت اما از مفهوم نوین و هستی ملت ایران سخن نگفت و نسبت به بنیادها و اصول غیر دموکراتیک و تبعیض‌آلود قانون اساسی سکوت کرد. در همین بحث انتخابات ریاست جمهوری، برابر اصل ۱۱۵ قانون اساسی، رئیس‌جمهور باید از میان رجال مذهبی و سیاسی ... و معتقد به مبانی جمهوری اسلامی ایران و مذهب رسمی کشور انتخاب شود. برابر این اصل نیمی از مردم ایران یعنی زنان از حق انتخاب شدن محروم شده‌اند. افزون بر این همه باورمندان به مذهبها و دین‌های دیگر از حق انتخاب شدن محروم شده‌اند. در جمهوری اسلامی، مسلمانان اهل تسنن از حق نامزد شدن و انتخاب شدن محروم‌اند. این تبعیضها و محروم کردن‌های بی‌پرده پوشی در قانون اساسی جمهوری اسلامی، از بنیاد با مفهوم برابری شهروندان ملت و حق حاکمیت ملی آحاد ملت ایران در تضاد آشکار است. چگونه می‌توان هم از قانون اساسی واپسگرا دفاع کرد و هم از آرای ملت ایران و اراده ملی سخن گفت؟ پرسش و تردید همچنین از این‌جا هم هست که هاشمی رفسنجانی، نقش پدرخوانده جناح‌ها و پاره‌جناح‌های درون نظام را برعهده گرفته است. مصلحت‌بینی سیاسی، البته اهمیت شکاف در بالا و

گست در قدرت را برای فراهم آمدن فضای مناسب سیاسی و بیان خواست‌های دموکراتیک و انسانی، توضیح می‌دهد اما تصور و بیان این که رفسنجانی در کنار مردم ایستاده است و یا رفسنجانی از خواسته‌های مردم دفاع می‌کند، از بنیاد ناموجه است. در پاره‌ای تحلیل‌های سیاسی ضمن برشمردن پیشینه‌ی هاشمی رفسنجانی، با توجه به رویارویی کنونی رفسنجانی با خامنه‌ای، گفته شده: «هم رفسنجانی برای بقای خود به این جنبش -در سطحی کنترل شده- فعلاً نیازمند است و هم مردم ایران حق دارند از هرکس که امروز در هر حدی در برابر سرنیزه علی خامنه‌ای بایستد راضی باشند. بقیه حساب‌ها می‌توانند برای روزی باقی بمانند که هر طرف در شرایطی آزاد بتواند ادعاهای خود را مطرح کرده و خواهان رسیدگی به آن‌ها بشود.» (اخبار روز ۲۷ تیرماه ۱۳۸۸) دشواری چنین پیشنهادهایی آن است که حساب سی‌ساله‌ی خامنه‌ای و رفسنجانی را نمی‌توان از هم جدا کرد، اگر پیشینه و کارنامه‌ی خامنه‌ای پیش روی مردم است، کارنامه و پیشینه‌ی هم‌پیمانان و یاران سرکوبگر حلقه‌ی اصلی قدرت در جمهوری اسلامی هم پیش روی مردم است. جنبش اعتراضی ملیونی شهری ایران با انگیزه‌ها و درک‌های گوناگون در روند انتخابات به میدان آمد، شکاف «بالا» را گسترده کرد به گونه‌ای که می‌توان از گسست هم سخن گفت. جنبش اعتراضی با خواسته‌ها، شعارها و روش‌های مدنی و مسالمت‌جویانه، بیش و پیش از هرچیز فرهنگ نوینی از مبارزه و حق‌جویی را جلوه‌گر ساخت. اگر این نوشته مجاز به ارزیابی این جنبش باشد چیزی جز ستودن جلوه‌های این فرهنگ نوین نخواهد گفت. پس سخن گفتن از سرشت واپسگرایانه، تبعیض‌آلود و ضد دموکراتیک قانون اساسی جمهوری اسلامی، پرسش و تردید پیرامون دیدگاه‌های جناح‌ها و پاره‌جناح‌های درون نظام و یا محدود و خودغرضانه بودن انگیزه‌ها و هدف‌های آنان، در بنیاد خود نظر دارد به ضرورت پرداختن آشکار به ارزش‌ها و خواست‌های دموکراتیک و شیوه‌های مدنی جنبش اعتراضی. ارزش‌ها و خواست‌های انسانی و دموکراتیک که با همان شیوه‌ها و روش‌های مدنی و مسالمت‌جویانه آمیخته می‌شوند و با ایستادگی بر آن ارزش‌ها، جنبش دموکراتیک حق‌جویانه‌ی ایرانیان پربارتر می‌شود. گاندی و ماندلا را هم با شیوه‌های مقاومت مدنی و روش پرهیز از خشونت می‌شناسند و هم با ایستادگی بر سر ارزش‌های انسانی و دموکراتیک. و فراتر از این می‌توان گفت و باید گفت که در اساس، این بیان روشن ارزش‌های دموکراتیک ضد تبعیض و ایستادگی بر سر این ارزش‌ها بود که آن شیوه‌های مبارزه‌ی مدنی را نیز جان می‌بخشید. با ذهن و زبان آلوده به دیدگاه‌های سنتی و محافظه‌کارانه، با روش‌های آلوده به تقیه و پنهان‌کاری نمی‌توان جنبش دموکراتیک سامان داد. بدون پالودن ذهن و

زبان، بدون بیان شفاف ارزشهای انسانی، دموکراتیک و برابری خواهانه، نمیتوان پایه های جنبش ملیونی جوانان و زنان و مردان را استوارتر کرد. نمیتوان بدون بیان آشکار اعتراض به تبعیض و دفاع از برابری، جنبش را پیش برد. بدون باور به مفهوم و هستی ملت ایران همچون تنها بنیاد و منشاء حاکمیت ملی ملت ایران، نمیتوان از آرای مردم ایران دفاع کرد. زیرا ملت، خانه ی دموکراسی است. و تنها در دموکراسی است که اراده و آرای ملت، جلوه می یابد و جمهوری ایران معنا می یابد. قانون اساسی و ولایت مطلقه ی فقیه، حق حاکمیت ملی ملت ایران و اراده و آرای ملت ایران را از بنیاد نمی پذیرند. «امضا» و «تنفیذ» آرای مردم و «نصب» رئیس جمهور به وسیله ولی فقیه بیان آشکار خوارشماری مردم ایران و نفی حق حاکمیت ملت ایران است.

در متن حکم تنفیذ ریاست جمهوری آقای روحانی نیز همان سه موضوع بهم پیوسته ی «تنفیذ» و «نصب» و «مشروط» بودن «نصب»، یعنی حق ولی فقیه در «گرفتن مشروعیت» رئیس جمهور، تکرار شده اند. آقای خامنه ای در متن حکم تنفیذ، در همین سه موضوع چنین گفته اند:

« اکنون که رأی قاطع ملت ایران شخصیتی دانشمند، و کار آزموده ی میدانهای گوناگون، و دارای سوابق جهادی متعدد، و مفتخر به حضور در مسئولیتهای دینی و سیاسی را به مدیریت اجرایی کشور، برگزیده است، اینجانب نیز به پیروی از آنان و همراه با تبریک به ایشان، رأی ملت را تنفیذ و جناب حجه الاسلام آقای دکتر حسن روحانی را به ریاست جمهوری اسلامی ایران منصوب می کنم و از خداوند متعال توفیقات بزرگ ایشان را در این مسئولیت خطیر و با ارزش مسألت می نمایم. بدیهی است که آن رأی و این تنفیذ تا هنگامی است که ایشان به تعهد در پیمودن صراط مستقیمی که تاکنون در پیش داشته اند یعنی راه آرمانهای نظام اسلامی و دفاع از حقوق ملت و ایستادگی در برابر زورگویان و مستکبران پایبند باشند که به کمک الهی چنین خواهد بود؛ ان شاء الله »

پس از «تنفیذ»، مراسم «تحلیف» یعنی سوگند خوردن در مجلس شورای اسلامی، برگزار میشود. برابر اصل

یکصد و بیست و یکم، رئیس جمهور در جلسه ی مجلس با حضور رئیس قوه قضائیه و اعضای شورای نگهبان، سوگند یاد می کند.

دیگر حاضران در جلسه ی مجلس، میهمان هستند. در مراسم «تحلیف» این دوره، برای نخستین بار از سفیران و نمایندگان دولتها نیز

برای حضور در مراسم «تحلیف» دعوت شده است.

متن «تحلیف» در اصل یکصد و بیست و یکم قانون اساسی جمهوری اسلامی، چنین آمده است:

بسم الله الرحمن الرحيم

«من به عنوان رئیس جمهور در پیشگاه قرآن کریم و در برابر ملت ایران به خداوند قادر متعال سوگند یاد می‌کنم که پاسدار مذهب رسمی و نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی کشور باشم و همه استعدادها و صلاحیت خویش را در راه ایفای مسئولیت‌هایی که برعهده گرفته‌ام به کار گیرم و خود را وقف خدمت به مردم و اعتلای کشور، ترویج دین و اخلاق، پیشتیبانی از حق و عدالت، گسترش عدالت سازم و از هرگونه خودکامگی بپرهیزم و از آزادی و حرمت اشخاص و حقوقی که قانون اساسی برای ملت شناخته است، حمایت کنم.

در حراست از مرزها و استقلال سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور از هیچ اقدامی دریغ نورزم و با استعانت از خداوند و پیروی از پیامبر اسلام و ائمه اطهار علیهم السلام، قدرتی را که ملت به عنوان امانتی مقدس به من سپرده است، همچون امینی پارسا و فداکار نگاه دار باشم و آن را به منتخب ملت پس از خود بسپارم.»

از رضا خان تا رضا شاه

فرهنگ قاسمی



رضاشاه در تمام دوران پادشاهی خود، این اصل قانون اساسی را نادیده انگاشت. به همین سبب نیروی ملت نه پشت سر او بلکه در مقابلش قرار گرفت، پس مجبور شد هر روز بیش از گذشته به استعمار خارجی و عوامل داخلی آن تکیه کند. استعمار هم، همین را می‌خواست. (و می‌خواهد) تا بتواند به دست شاه، با اختیار کاملی که شخص شاه مستبد دارد، به هدفهای استعماری و جهان‌گشایانه خود برسد و هر آن لازم دید بی‌آن که نیروی ملت یا نهادهای برگزیده او اختیاری داشته باشند، عروسکی را که شاه نام دارد بردارد و دیگری را جایگزین او سازد.

بار دیگر سلطنت طلبان با تغابن سخن از رضاخان به میان کشیده اند. در چنین وضعیتی لازم می دانم این نوشته تحقیقی را انتشار دهم. ^{١١}

رضاخان کیست؟

رضاخان پسرداداش بیک، افسر سوادکوهی، مادرش اهل قفقاز، در نوجوانی، بیکاره، پادوی قهوه‌خانه، خرکچی در قوای قزاق بود که به مرور تا فرماندهی قوای قزاق و شاهنشاهی ایران ترقی کرد. مادامی‌که در ایران بر سر قدرت بود هرگز جرات نکرد از گذشته خود سخن بگوید، تاریخ تولد او به درستی معلوم نیست. دارای تحصیلات نبود. [۱]

ملک‌الشعراء بهار می‌نویسد: "خود شاه سابق روزی می‌فرمود: آقا محمدخان که از شیراز فرار کرد در حدود سوادکوه آمد و خانواده ما را فریب داد، با خود به همراه کرد و نیز می‌گفت: من طفل شیرخوار بودم که با مادرم از سوادکوه به تهران روانه شده بودم. در سر "گدوگ" فیروزکوه من از سرما و برف سیاه شدم و مادرم به خیال آن که من مرده‌ام مرا به چاروادار سپرد که مرا دفن کند و حرکت کرد؛ چاروادار مرا در آخور یکی از طویله‌ها با قنداق بر جای گذاشت و خود و قافله براه افتادند و به فیروزکوه رفتند.

ساعتی دیگر قافله دیگر می‌رسد و در قهوه‌خانه "گدوگ" منزل می‌گیرند، یکی از آنها آواز گریه طفلی را می‌شنود و می‌رود و کودکی را در آخور می‌بیند، او را برده گرم می‌کنند و شیرمی‌دهند و جانی می‌گیرد و در فیروزکوه به مادرش تسلیم می‌نماید. [۲] "ژان لارته گی" انگیزه شهرت رضاخان را به "سوادکوهی" به علت ناشناسی پدر می‌داند. [۳] او نام خانوادگی نداشت، لغت پهلوی را که نام خانوادگی میرزا محمودخان پهلوی بود برای نام خانوادگی خود اختیار کرده صاحب اول این نام (میرزا محمودخان) را وامی‌دارد از آن نام استعفا بدهد و از این‌رو است که سردار سپه پهلوی خوانده می‌شود.

درباره بی‌سوادی رضاخان شواهد زیادی وجود دارد، روزنامه نسیم صبا مورخه بیست و هشتم حمل ۱۳۰۳ در مقاله‌ای تحت عنوان "توشیح عقاید" می‌نویسد: رضاخان بی‌سوادی که وزرای خود را نتوانست به مجلس معرفی کند چطور لایق ریاست جمهوری است، تأمینات نمی‌گذارد آزادانه بنویسم لذا توشیح عقاید ملی حقه بازان را می‌نویسم و می‌گوییم بگذار مرتجعین ما را تکفیر کنند. [۴] اشاره به معرفی کابینه سردار سپه در برابر مجلس است که هنگام معرفی نام یکی از وزراء را فراموش می

کند و فرو می‌ماند.

در همین مورد ملک‌الشعراء نوشته‌ای از رضاخان را منتشر می‌کند:

“آقای ح یاور- قزاق‌هایی که معمور قزوین هستند هم اسم آنها را ممکنست پیدا و مهر آنها را بزنید به صورت والا یک مهر ممکن نیست (اینجا امضا کرده و بعد خط زده شده است) به عذر مهر کردن و رد کردن پول به آقای تقی‌خان قبض دریافت دارید.” [۵] این سند مربوط به زمانی است که رضاخان فرمانده فوج تیرانداز همدان می‌باشد.

قوای سرکوبگر قزاق

رضاخان با جسارت بی‌باکی در خور توجهی به قوای قزاق خدمت و برای این قوه جان‌بازی می‌کرد و قزاق شایسته‌ای بود. اما قوای قزاق خود چه بود؟ زیر نظر چه کسی عمل می‌کرد؟ و چه اهدافی را دنبال می‌نمود؟ قوای قزاق بدست بیگانه - روسیه تزاری تشکیل یافته بود. کاظم زاده ایران‌شهر درباره قوای قزاق چنین می‌نویسد:

قوای قزاق در سال ۱۸۷۹ با قریب به پانصد نفر تشکیل یافت و رضایت ناصرالدین شاه را جلب نمود، قوای قزاق به وسیله افسران روسی سازماندهی شده بود، علیرغم کمیت کوچکش مهمترین واحد نظامی ایران شد. در سال‌های انقلاب مشروطیت نقش مهمی را در ارتباط با سیاست ایران در قبال تسلط روسیه تزاری بازی کرد.

این قوا وسیله‌ای بود در دست شاه علیه مردم ایران [۶]؟ وقتی سال ۱۲۱۸ در بیست و سوم جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ (بیست و سوم ژوئن ۱۹۰۸) بر اثر سازش سفیر روس “هارتویک” (HARTWING) و “شارژ دافر انگلیس مارلینگ” (Marling) ناصرالملک به زندان محمد علی‌شاه افتاد و دستجات قزاق تحت ریاست لیاخوف روسی مجلس شورای ملی را گلوله باران کردند و بسیاری را به دارآویختند رضاخان در صف اول بود و از خود رشادتها و جلادتها نشان داد [۷] به همین مناسبت وقتی توطئه سرکوب حزب کارگر و سندیکای تبریز ریخته شد رضا از افسرانی بود که در این جریان شرکت داشت “همین‌طور رضا در کنار قوای محمدخان بر ضد مشروطه و ستارخان جنگ کرده از خود کفایت‌ها نشان داده بود” [۸] و کارهای او در تبریز او را بیش از پیش مورد توجه کلنل اسمایس قرار داد.

رضاخان بعد از کودتای ۱۲۹۹ بسیار کوشید تا با تبلیغات و پخش اعلامیه‌ها قوای قزاق را پاک و منزّه و “خدمتگذار مملکت” معرفی کند ولی موفق نبود. یحیی دولت‌آبادی درباره قوای قزاق می‌نویسد: رضاخان

سربازهای مفلوک و ژولیده که به شغل قصابی و غیره مشغول بودند را در لباسهای فاخر وطنی با اسلحه‌های نوظهور در صف‌های منظم ردیف می‌کرد[۹] مردم متوجه بودند که این قوه مطیع امر بیگانه است و اگر مدعی می‌شود که برای نجات ایران برخاسته صحت ندارد و قزاق نمی‌تواند یک قوه پاک ایرانی باشد و آنچه این قوه انجام می‌دهد تحت نظر و بنا به تمایل و مصالح سیاست خارجی است. قوای قزاق در ابتدا زیر نظر مستقیم دستگاه تزاری عمل می‌کرد در تاریخ ایران "لیاخووف" دشمن آزادی خواهان شناخته شده است.

"رضاخان افسر مورد نظر لیاخووف بود که به علت مهارت در تیراندازی با شصت تیر روسی (موسوم به ماکزیم) اسلحه قتاله و بموجب کشتارهای بیرحمانه در جنگ‌های عین‌الدوله با مشروطه‌خواهان تبریز به "رضا ماکزیم" معروف شده بود"[۱۰] محمدرضا شاه دومین پادشاه سلسله انقراض یافته پهلوی درباره پدرش چنین می‌نویسد:

"در آغاز جنگ جهانی اول وی را رضا ماکزیم بنام مسلسل‌ماکزیم می‌خواندند یک عکس از این دوره باقی مانده که او را در کنار یک قبضه مسلسل (ماکزیم) در حال تیراندازی نشان می‌دهد".[۱۱]

وقتی مامورین انگلیس در سال ۱۹۱۷ (۱۲۹۶) به دنبال ازمیان رفتن حکومت تزاری و تاسیس حکومت موقت به ریاست "کرِنسکی" تصمیم به کودتا علیه سرهنگ "کلرژه" فرمانده لشکر قزاق که هواخواه حکومت جدید روسیه بود گرفتند از رضاخان استفاده کردند. او مامور به مرخصی فرستادن کلرژه شد و سرهنگ استراوزلسکی تزاری که طرفدار انگلیس‌ها شده بود و زیر نظر آنها عمل می‌کرد فرماندهی قوای قزاق را به عهده گرفت[۱۲] بدین تربیب به مرور زمان قوای قزاق به رضاخان واگذار گردید.

رضاخان میرپنج اصولاً مرد قدرت‌گرایی بود "طمع‌کاری و تملق دوستی در راس صفتهای نکوهیده او قرار داشت فحاشی و بدزبانی از قدر و مقام او می‌کاست"[۱۳]، همواره در محلهای حساس حاضر بود به عبارت دیگر به تصمیم انگلیسی‌ها در جاهای مناسب تعبیه می‌شد. ژنرال آیرون ساید در خاطرات خود می‌نویسد:

من و سرهنگ اسمیت تدریجاً متوجه شدیم که نظرم‌ان به کار "آتریاد" جلب می‌شود... سروان آنها مردی بود با قامتی به بلندی بیش از شش پا... ما تصمیم گرفتیم او را به فرماندهی بریگاد قزاق برسانیم"[۱۴] رضاخان با توصیه‌ها و مراقبت‌های شدید افسران انگلیسی به مقام

سرهنگی رسید و زیر نظر مستقیم کلنل هیگ در جریان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ اقدام کرد. سید ضیال‌الدین نیز "اتاماژور" کودتا بود و بنا به تصمیم گروه طرفدار کودتا در سفارت انگلیس فرد مناسبی برای رهبری کودتا تشخیص داده شده بود. این گروه طرفدار کودتا، عبارت بودند از "ژنرال آیرون ساید"، "مستر هاروار"، دکتر "کلنل اسمایس"، دکتر کلنل "فرتسکیو"، دولت‌آبادی درباره کودتای ۱۲۹۹ می‌نویسد: سیدضیا الدین و رفقای کمیته‌ی او (منظور کمیته آهن است) قوه ایرانی سیاسی او هستند و رضاخان سرتیپ قزاق قوه اجراکننده نظامی وی، این هیئت مصم می‌شوند با یک عده قزاق که جمع‌آوری شده به تهران بیایند دولت سپهدار را بر هم زده دوائر دولتی را تصرف کنند، اشخاصی از میلیون و رجال دولتی را که وجودشان در غیرزندان شاید با اجرای مقاصد منافی بوده باشد محبوس سازند و روح قرارداد وثوق الدوله را که به تصرف درآوردن زور و زر مملکت باشد، به این صورت عملی نمایند حکومت ملی و قانون اساسی مملکت را هم که موی دماغ آنها شده است معنا زیرپا بگذارند. [۱۵]

ملک الشعراء بهار از مجلس ضیافتی که در تهران با مامورین عالیرتبه انگلیسی درباره کودتا برپا شده بود درباره کودتا چنین می‌گوید: صحبت از فساد مرکز و خرابی اوضاع مکررشد و مخاطرات روسها و جنگلیها را مطرح کرده بودند و درصدد چاره جویی برآمده پس از مذاکرات طولانی فرتسکیو پیشنهاد می‌کند که باید کودتایی بدست قوای قزاق صورت بندد و حکومتی قوی تشکیل گردد و به هرج و مرج خاتمه داده شود، در این باب از سرتیپ رضاخان که حاضر مجلس بوده است عقیده می‌خواهند، مشارالیه می‌گوید من اهل سیاست نیستم شماها هر تصمیمی بگیرید من حاضرم آن را اجراء کنم". [۱۶]

میرزا کوچک

عده ای از مورخین پهلویسم کوشیدند از میان برداشتن میرزا کوچک خان و سرکوب نهضت جنگل را به حساب رضاخان و قوای قزاق بگذارند. حال آن که نهضت جنگل سهمگین ترین ضربات را از اتحاد جماهیر شوروی به اصطلاح "سوسیالیستی" خورد و بر اثر سازش شرق و غرب ازپای درآمد. نهضت جنگل یک نهضت اصیل ایرانی، متمدنی و ملی بود. آرمان های انسانی آزادی خواهانه جنبش انقلابی جنگل با جنبش های متمدنی جهان قابل مقایسه است. پافشاری میرزا کوچک بر استقلال و عدم وابستگی، به این انقلاب اعتبار شایان توجهی می دهد، چه بسا این پافشاری باعث فنای او می شود. آلمان ها و عثمانی ها قوای جنگل را تشجیع می کردند ولی میرزا با وجود استفاده نظامی از آن ها ایرانی بودن

خود را حفظ می نمود و بیگانه را بیگانه می دانست چنانچه روس ها مکررخواستند او را تطمیع کرده به دام بیاورند. اما فریب آن ها را نخورد. "پس از برهم خوردن حکومت تزاری و تخلیه شدن گیلان از قشون روس، انگلیس ها خواستند در آن ایالت نیز جانشین روس بگردند ولی قوه جنگل مانع شد، مکرر با پیش مقدمه قشون انگلیس زد و خورد نموده بالاخره قشون انگلیس آن اندازه که به گیلان رفته بود نتوانست اجتماع جنگل را بر هم بزند و قوه آن جا را منحل نماید. ناچار ماموران انگلیس مانند دودولت که با هم معاهده می بندند با نماینده قوه جنگل قراردادی در ضمن چند ماده بسته آنها را به حال خود گذاردند، چه دانستند که آن قوه آلت دست بلشویک ها نمی شود و خارجه را هر که باشد خارجه می داند. "آری میرزا وطن پرستی بود که "هرگز شتر هیچ بیگانه ای را تا ظهر نچرانید". [۱۷]

کوشش پهلویست ها و شاه پرستان در قلمداد کردن شکست نهضت جنگل به عنوان یکی از فتوحات رضاخان جعل و نادرست و خلاف وقایع و حوادث تاریخ ایران می باشد. عمده ترین علل و شرایطی که باعث ازهم پاشیدگی و بعد شکست نهضت جنگل شد به قرار زیراند:

۱ - پافشاری و سختی میرزا کوچک خان بر استقلال نهضت انقلابی جنگل و ناسازگاری او با انگلیس ها، شوروی ها و دولت مرکزی، نزدیکی او با دولت انقلابی اتحاد جماهیر شوروی همواره مشروط به حفظ استقلال و عدم وابستگی بود. این طرز تفکر را در همه نوشته ها و اعلامیه هایی که بوسیله میرزا و جنبش جنگل منتشر شده است می توان دید. از جمله در قراردادی که با شوروی ها در کشتی "کورسک" می بندد چنین آمده: "سپردن مقررات انقلاب بدست این حکومت و عدم دخالت شوروی ها در ایران" (ماده ۴ قرارداد) در همین زمینه نقل یک بند از اعلامیه ای که به روز هجدهم رمضان ۱۳۲۸ و هجری قمری یعنی دو روز پس از ورود قوای انقلاب گیلان برای اولین بار به رشت از سوی نهضت انقلابی جنگل صادر شده است ضرورت دارد " (دولت انقلاب گیلان) " هر نوع معاهده و قراردادی به ضرر ایران قدیما " و جدیداً " با هر دولتی، لغو و باطل می شناسد. " [۱۸]

۲- عدم حمایت قشون سرخ از نهضت جنگل و مداخله مستقیم برای شکست نهضت جنگل، اتحاد جماهیر شوروی در مقابل نهضت جنگل در سه مرحله و به طور متفاوت وارد عمل می شود:

ابتدا از نهضت جنگل شدیداً جانبداری کرد و در حقیقت شیفته یاری به او شد.

در مرحله دوم علیه او توطئه نمود؛ کودتا راه انداخت. عوامل اصلی و مجریان این کودتا عبارت بودند از: احسان اله خان [۱۹] خالو قربان [۲۰] و مولکین. شخص اخیر نماینده "چکای" شوروی در گیلان بود که کودتا را اداره می کرد. این کودتا باعث تضعیف و انشقاق در قوای جنگل شد میرزا و یارانش به جنگل پناه آوردند. دولت انقلابی جنگل با شرکت احسان اله خان خالو قربان، پیشه وری، سید جعفر محسنی، آقازاده بهرام آقایی و حاجی محمد جعفر لنگاردی تشکیل یافت.

در مرحله سوم عوامل ارتش سرخ علیه میرزا کوچک و به عزم هلاکت او وارد جنگ شدند در این جنگ میرزا پیروز شد و رشت را بدست گرفت. اما سازش بین قوای دولتی و قوای استعماری انگلیس و اتحاد جماهیر شوروی نیروهای انقلابی میرزا را شکست داد سرانجام رشت بدست قوای دولتی افتاد. در این جنگ نیروی هوایی انگلیس به نفع قوای سرخ با میرزا وارد جنگ شد. سیاست شوروی بنا به اظهار و اقدام "روتشتین" [۲۱] تغییر پیدا کرده بود. این اقدام شوروی از سیاست دوگانه او آب می خورد، یکی اختلاف بین استالین و تروتسکی و طرفداران این دو عنصر در مراحل و رده های مختلف دولت جماهیر شوروی بود که در حاصل کار توفیق استالین باعث یک گردش دست راستی در داخل حزب کمونیست ایران شد. سلطان زاده و دوستانش خلع و حیدرخان عمو او غلو و طرفدارانش زمام حزب و انقلاب گیلان را به دست گرفتند، یکی دیگر زاییده سیاست خارجی شوروی درسازش با غرب (انگلیس) بود که به تقسیم مناطق تحت نفوذ این دول در ایران منجر می شد، در این میان قرارداد ۱۹۲۱ نقطه عطفی در چرخش سیاست شوروی در قبال ایران به شمار می رود.

برخلاف عقاید و نظریات عده ای باید گفت نهضت جنگل الزاماً گیلان را به یکی از اقمار و یا جمهوری های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تبدیل نمی کرد. چه بسا این نهضت افق تازه ای در تحول جنبش اجتماعی و مبارزات آزادی خواهان مترقی می گشود.

کودتای ۱۲۹۹

بدین ترتیب شکست نهضت انقلابی جنگل وسیله ای شد در دست انگلستان تا قوای قزاق را به زیر نظر فرماندهی خود بکشد و به ترغیب و راهنمایی سیدضیاء الدین کودتای ۱۲۹۹ را ترتیب دهد. [۲۲] در هنگام اجرا عملیات این کودتا رضاخان بارها تردید نشان می دهد و می خواهد خود را از معرکه کنار بکشد ولی ترغیب، تشویق و وعده وعیدهای سیدضیاء الدین طباطبائی و فشارهای ماموران جاسوسی انگلیس از یک سو و رشوه

هایی که دریافت می کند ازسوی دیگران را به شرکت در کودتا وامی دارد. بعد از کودتا سیدضیاء برای این که سردار سپه را در کنار خود نگه دارد موقعی که برای دریافت ریاست وزرایی به قصر فرح آباد نزد احمدشاه می رود و خود فرمان نخست وزیری می گیرد، لقب سردار سپه و مقام ریاست دیویزیون قزاق اعلیحضرت شاهنشاهی رانیز برای رضاخان میرپنج نیز دریافت می دارد. [۲۳]

متن فرمان به قرار زیر است:

“نظر به اعتمادی که به حسن کفایت و خدمت گذاری جناب میرزا سیدضیاء الدین داریم معزی الیه را به مقام ریاست وزراء برقرار و منصوب فرموده اختیارات تامه برای انجام وظایف خدمت ریاست وزرایی به معزی الیه مرحمت فرمودیم. حمادی الاخر ۱۳۲۹”

این یکی از اشتباهات احمدشاه بود که در اثر تاثیر و تلقین انگلیس ها از او سرزد. این عمل بعد از اقدامات محمدعلی شاه علیه اساس مشروطیت یکی از کارهایی بود که خاندان قاجار و مشروطیت را از مشروعیت انداخت. چرا که وقتی در حکومت مشروطه ملی، پادشاه خودش دارای اختیارات تام نیست، چگونه می تواند در غیاب مجلس به رئیس دولتی اختیارات تام بدهد، احمدشاه با دست زدن به چنین اقدامی در حقیقت علیه مشروطیت و مشروعیت خود اقدام کرد و اعتبار حکومت مشروطه سلطنتی و قانون اساسی را از بین برد. اگرچه او بعدها به این اشتباه خود پی می برد ولی متأسفانه این اشتباه جبران پذیر نبود.

به مجرد این که موقعیت سید ضیاء به خطر می افتد سردار سپه زیرعهد و پیمان خودمی زند و وسایل به تبعید فرستادن شریک کودتای خود، سیدضیاء را فراهم می سازد و خود مستقلاً وزارت جنگ را به عهده می گیرد. وی در مقابل افسران قزاق که قبل از واقعه کودتا از او ارشدر بودند اظهار فروتنی، خضوع و رفاقت می کند تا بدین وسیله جلوی نارضایتی های آن ها را بگیرد.

رضاخان در هر نقطه از کشور امیرلشکری را برمی گمارد. طولی نمی کشد که سردار سپه و امیرلشکرهای وی همه چیز مملکت و ملت را در قبضه قدرت درآورده آنچه در ظرف مدت یک صد و پنجاه سال دوره سلطنت قجر و پیش از آن نزد روسای ایلات و گردنکشان بزرگ در سرحدات و نقاط مختلف مملکت از ملک، مال، جواهر و اسلحه جمع شده بوده است به دست این جمع می افتد و قسمت عمده بلکه مرغوب ترین آنها در

تصرف سردار سپه درمی آید هرچه ملک مرغوب و خانه عالی است ، مالک یا بناکننده اش نظامی است هر معامله نقدی بزرگ در مملکت می شود یک طرفش یا هر دو طرفش نظامی است. [۲۴]

قدرت نظامی متشکلی مرکب ازچهل هزارقزاق به گرد رضاخان جمع آمده بود. مخارج قوای قزاق با استفاده ازمالیات هایی که دولت از مردم می گرفت تامین می شد و همین قدرت باعث می شود که سردار سپه به خود جرات داده از احمدشاه بخواهد او را رئیس دولت کند. شاه به شرط فراهم نمودن وسایل سفراوبه فرنگ این کار را می پذیرد رضاخان نخست وزیری شود و احمد شاه را تا بندرانزلی مشایعت می کند. تحت این شرایط بود که احمد شاه به فرنگ رهسپار شد و قدرت خود را کلاً از کف داده و حالا دیگر وسایل آماده بود نقشه انقراض قاجاریه چیده می شود و رضاخان نامزد ریاست جمهوری و سپس شاهنشاه می گردد. می بینیم حس آزادی خواهی رضاخان برای به دست گرفتن قدرت کامل هر روز پیش از گذشته افزایش پیدا می کند.

نتایج تاریخی

بعد از این که احمدشاه عازم فرنگ شد. رضاخان ابتدا با محمد حسن میرزا بنای خوش رفتاری گذارد اما مدتی نگذشت که چون احتیاجش مرتفع شد، آن چنان با او بدرفتاری کرد که به نوشته عده ای مدت ها کاراین شاهزاده قاجار گریه بود و بارها افراد او را با چشمان پف کرده دیده بودند.

احمدشاه بعدها به اشتباه خود درباره صدور فرمان نخست وزیری در غیاب مجلس برای سیدضیاء که خلاف اصل مشروطیت است پی برد به همین سبب بارها خود را سرزنش کرد. احمدشاه کسی بود که زیر بار امضاء قرارداد ۱۹۱۹ نرفته بود. او حاضرنشد برای باقی ماندن در مقام پادشاهی ، دست به چنین عملی بزند و با دشمنان ملت و عوامل خارجی وارد سازش و همکاری گردد؛ او به ویژه بعد از کودتا بر اصول مشروطیت و استقلال اصرار ورزید . با وجود این که علاقه به اجرای قانون اساسی نشان می داد، ولی توانایی انجام آن را نداشت. در این زمینه گفتگویی را که بین یحیی دولت آبادی و احمدشاه شده است نقل می کنم: "از او پرسیدم اعلیحضرتا کی شما را پادشاه کرده است؟ می گوید: خدا. می پرسم در ظاهر با اراده کی تخت و تاج تسلیم اعلیحضرت شده است؟ والا بدیهی است همه کار به مشیت الهی است. می گوید: با اراده ملت. می پرسم: آیا عهده میان اعلیحضرت و ملت هست که از روی آن عهد و طایف ملت و سلطنت معین بوده باشد؟ می گوید:

بلی قانون اساسی. می پرسم: پس چرا متروک مانده است؟ می گوید: من سعی می کنم به قانون اساسی رفتار شده باشد. می گویم: اعلیحضرتا، ارادت بی ریب و ریایی که نسبت به وجود مقدس دارم مرا وامی دارد بی ملاحظه این جمله را عرضه دارم. اگر در این مملکت کسی پیدا شد که به این قانون بهتر از اعلیحضرت رفتار کرد و پادشاه ایران خواهد بود، از شنیدن این جمله رنگ شاه تغییر کرده آثار ملامت از صورتش نمایان می گردد. "[۲۵]

ازسوی دیگر احمدشاه در مذاکراتی که در فرنگ با انگلیس ها کرد به آنها فهمانید که برای استقلال ایران ارزش و احترام قائل است. تربیت یافتن در دامن مردانی چون ناصرالملک تازه دروی هویدا می شد. او می گوید: "هرگاه بخواهید با ابقای من استقلال ایران ضایع شود مرگ را ترجیح می دهم و آن چنان سلطنتی را نمی خواهم که متضمن بندگی ملت ایران و مملکت باشد " اودر مذاکراتی که با رحیم زاده صفوی فرستاده مدرس و اقلیت مجلس پنجم داشت در مورد بازگشت به ایران می گوید: "انگلیس ها آشکارا می گویند با من نمی شود کار کرد. با تجربه هایی که کرده ام این قدر دانسته ام که دوستی سیاسیون خارجه خیری ندارد ولی دشمنی آنها مضر است. ما باید به فکر خودمان باشیم هر روزی که بتوانیم خودمان را روی پای خود نگاهداریم خواهی دید که آنها اول کسی هستند که دست دوستی به سوی ما دراز می کنند." [۲۶]

احمدشاه معنی "خود به فکر خود بودن" را دیر فهمید و گرنه ترک میداد نمی کرد و در کنار مردم می ماند و به فرنگستان رهسپار نمی شد. شاید به قول فردوسی " فره ایزدی" و به قول امروزی "باور مردم" را نسبت به خود از دست نمی داد و کشتی متلاطم و "چهار موجه میهن" را بدون ناخدا نمی گذاشت. این بزرگ ترین ایراد بر احمدشاه بود. بهر حال جای احمدشاه را باید کسی می گرفت که قدرت سازش با بیگانه را می داشت و اصل مشروطیت را به هیچ می انگاشت. زیرا استعمار احتیاج به پادشاه مستبد دارد. مستبدی که همه قدرت ها در او متمرکز شود تا بتوان از او برای رسیدن به اهداف و مقاصد استعماری بهره گرفت و به آسانی بر منابع و ثروت ملی ایران چنگ انداخت و آن را به تاراج برد.

برای انگلیس ها مهم نبود چه کسی در ایران بر سر کار باشد آن ها می خواستند منافع خود را حفظ کنند، می خواستند مقاصد اقتصادی و سیاسی آن ها در ایران عملی گردد. بی آن که لازم باشد برای حفظ سیاست خویش متحمل ضرر مادی بگردند و بلکه بتوانند مخارجی را هم

که در ایام جنگ به جهت حفظ منافع خود در جنوب ایران صرف تاسیس پلیس نموده بودند، هر قدر بشود، پس بگیرند و هم آرزو داشتند برمدت امتیازات خود در ایران، مخصوصاً نفت جنوب و بانک شاهی بیا فزایند. سردار سپه در مذاکرات خصوصی که با انگلیس ها داشت، انجام این مقاصد را وعده داده بود. پس دلیلی نداشت که از او حمایت نکنند.

قیام سعادت

بدین ترتیب است که مامورین جاسوسی انگلستان سردار سپه را نامزد می کنند و برای این که قدرت سیاسی را بدست این عنصر نظامی بسپارند، باید ابتداء شرایط اجتماعی و افکار عمومی را به نفع او آماده کنند. انقلاب گیلان، نهضت خراسان، قیام آذربایجان، کودتای سوم اسفند، اعلامیه های رضاخان به عنوان فرماندهی کل قوا خطاب به مردم برای نجات ایران، رئیس الوزرای و دعوی او در مبارزه با ارتجاع و برای ترقی خواهی، همه عواملی بودند که رضاخان از آن ها به نفع خود استفاده می کرد. کمک های مالی و غیرمالی انگلستان اگرچه او را به یکی از مردان قوی سیاست ایران مبدل ساخته بود اما این هنوز کفایت نمی کرد، زیرا گروه مخالفین رضاخان را در مجلس افرادی تشکیل می داند که هم در داخل جامعه اعتبار داشتند و هم در مجلس از کمیت و کیفیت قابل توجهی برخوردار بودند. برای خلع سلاح آن ها باید تدابیر جدی تری به کارگرفته می شد.

برای جلب توجه مردمی که به دلایل طرفداری از مدرس و دسته اش با رضاخان مخالفت می کردند بزرگ ترین تدبیر "قیام سعادت" و داستان شیخ خزعل بود که انگلیس ها به آن دامن زدند، آن را اداره کردند و به نحوی که خود می خواستند پایان بخشیدند.

قبلا درباره این قیام تبلیغات زیادی به راه انداختند که خزعل می خواهد به اتفاق ایلات جنوب، خوزستان را از ایران جدا کند و... پس رضاخان برای سرکوب عازم اصفهان شد و از آنجا به سوی خوزستان حرکت کرد. خزعل وایل بختیاری بدون جنگ و خونریزی جدی تسلیم شدند. از این مانور سردار سپه استفاده های زیادی کرد. این نقشه به اندازه ای با مهارت و دقت ترتیب داده شده بود که حتی سفارت روس و گروه سوسیالیست های مجلس از سردار سپه به عنوان فردی که با مدرس (به عنوان یک عنصر مرتجع) مبارزه می کند و علیه "قیام سعادت" و شیخ خزعل که ساخته و پرورده ی دست انگلیس ها هستند می جنگد یاد کردند.

رضاخان پس از بازگشت از "فتح بزرگ" کتاب قطوری به رشته تحریر در آورد. این کتاب را دبیر اعظم بهرامی به نام رضاخان نوشته است. در آن دقایق و چگونگی پیروزی خود را شرح داده است. در کتاب فوق نحوه تسلیم شدن شیخ خزعل مندرج است. این کتاب بعد از انقراض قاجاریه از خانه ها جمع آوری شد. یکی دیگر از شگردهای این "فتح بزرگ" آن بود که سردار سپه هنگام بازگشت از خوزستان از راه بغداد، پس از زیارت اماکن متبرکه به تهران بازگشت. روزنامه های طرفدار او جریان پیروزی و زیارت رضا خان را از بغداد تبلیغ کردند بدین ترتیب عده زیادی از مخالفین عامی و مذهبی دست از مبارزه علیه او برداشتند.

توسل به روحانیت

اتحاد نظامیان یا روحانیان برای به دست گرفتن قدرت، درایران از سابقه دیرین برخوردار است. روحانیت همواره هم دست دیکتاتورها بوده و به قدرت لایزال پادشاه مستبد مشروعیت داده است.

رضاخان از روزهایی که پایه های قدرت خود را بنا می گذارد هرگز از تظاهر مذهبی غفلت نمی کرد. در شب های احیاء دسته سینه زنی راه می اندازد. بازار تهران را قرق می کند. جلودار دسته می شود گاه گل به سر می مالد. [۲۷] و این کار را به مدت سه سال پی در پی ادامه می دهد و برای جلب نظر مردم ساده و عامی "اشک ریا به خانه خدا میریزد".

رضاخان برای این که رضا شاه شود ابزار روحانیت و تزویرور یای مذهبی را به خدمت خود می گیرد. اغلب روحانیون کاسب مسلک، رضاخان را تایید می کنند. "یکی از کسانی که در تایید رضاخان عمل می کند شیخ عبدالکریم عراقی سلطان آبادی است که در قم حوزه ریاست مفصلی با خرج گزاف برپا نموده، طلاب علوم دینی را دور خود جمع می کند. او روی ملت تاثیر می گذارد و در هرگونه هیجانی که بخواهد از طرف توده ملت برضد ارتجاع تحریک شود مدخلیت دارد، مخصوصا در جلوگیری از نشر افکار کمونیستی در جامعه ایران، به عنوان مخالف مذهب بودن" [۲۸] بسیار فعال است.

رضاخان برای تاثیرگذاری بر روی افکار عمومی، ازهر وسیله ای استفاده می کند. آیتاله ابولحسن اصفهانی و آقامیرزا حسین نائینی به علت دخالت در امور سیاست، از عراق تبعید می شوند، مدتی در قم اقامت می کنند، رضاخان برای جلب نظر این دو روحانی پا درمیانی می کند با آمدن سفیری از سوی امیر فیصل شاه عراق و گرفتن پولی بابت خرج

سفر، دوآخوند مذکور به خانه‌های خود باز می‌گردند. سردار سپه، یکی از صاحب‌منصبان ارشد نظامی را با آقایان به عراق می‌فرستد. صاحب‌منصب نظامی "هنگام بازگشت شمشیری از طرف حضرت عباس، سپهسالار حسین بن علی در واقعه عاشورا (عوام ایران و بلکه خواص هم، به نیروی روحانی ابوالفضل العباس معتقدند) برای سردار سپه آورده بالای او را به این تشریف مشرف می‌سازد." [۲۹]

علاوه بر این تمثالی از علی‌ابن ابیطالب با خود می‌آورد و به سردار سپه تقدیم می‌کند. آخوند معروف آقامیرزا حسین نائینی نامه‌ای برای سردار سپه ارسال می‌دارد و در آن چنین می‌نویسد:

"و محض کمال میمنت و تبرک یک قطعه تمثال مقدس را که از قدیم در خزانه‌ی مبارکه محفوظ است از جناب مستطاب ملاذالانام آقای سیدعباس کلیددار روضه منوره برای حرز آن وجود اشرف درخواست شد و اینک به ضحابت جناب اجل اکرم سردار رفعت دام تاییده تقدیم می‌نمایند بهترین تعویذ و حافظ آن وجود اشرف خواهد بود انشالله تعالی." [۳۰] به همین مناسبت شترها قربانی می‌کنند و مطبوعات طرفدار رضاخان جنجال راه می‌اندازند و ملت خوش‌باور را جلب می‌کنند.

اتحاد بین قدرت نظامی و روحانیت تا جایی پیش می‌رود که رئیس‌الوزراء دستور می‌دهد مطبوعات به وسیله روحانیت سانسور و کنترل شود. بدین وسیله قدرت نظامی و قدرت ارتجاع مذهبی متفقا" به جان آزادی و آزادیخواهان می‌افتند. فرمان رضاخان در این باره چنین است.

باید ناظر شرعیات حدود مسئولیت و نظارت قانونی خود را از هر حیث چه نسبت به مطبوعات و چه نسبت به "پیس"های نمایشهایی که داده می‌شود کاملاً رعایت کرده و از اجازه درج و نشر مسائلی که برخلاف موازین شرع انور و مصرحات قانونی است و همچنین از تصدیق نمایشهایی که مضر به اخلاق اجتماعی و دیانتی است اجتناب و خودداری نماید..." [۳۱] هم اوست که هنگام بمباران مدینه در اثر جنگ داخلی بین دو طایفه وهابی و صاحب‌الاحساء "مشوش" می‌شود و دستور می‌دهد همه‌ی کشور به مدت بیست و چهار ساعت عزاداری نمایند. [۳۲]

یورش به مطبوعات

یکی از دستاوردهای انقلاب مشروطیت آزادی مطبوعات بود که علیرغم همه‌ی فشارهای حکومت، به ویژه فراتراز همه سدهایی که دولت نظامی سردار سپه به وجود آورده بود بالاخره به فعالیت خود ادامه می‌داد. گاهی فشار تا حدی بود که بعضی از روزنامه‌ها مجبور به تعطیل

می‌شدند یا صاحب روزنامه، روزنامه‌ی دیگری تحت نام تازه‌ای تاسیس می‌کرد.

رضاخان سعی داشت روزنامه‌نگاران را با پول خریداری کند. جالب است که در موارد زیادی هم موفق می‌شود. اما آن دسته از مدیران روزنامه‌ها که تن به نوکری و خریداری شدن نمی‌دهند مورد آزار رضاخان قرار می‌گیرند:

این بود که رضاخان مدیر روزنامه "حیات جاوید" را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد و با مشت خود دندان‌های او را خرد می‌کند. مدیر روزنامه "ستاره ایران" را با سیصد ضربه شلاق مضروب و مجروح می‌سازد. هم او بود که به قزاق‌های خود دستور داد تا به دفتر روزنامه "وطن" ریختند مدیر آن را که مرد آزادی‌خواهی به نام میرزا سیدهاشم خان بود به طوری کتک زدند که مشرف به مرگ شد و دفتر روزنامه او را آتش زدند. [۳۳]

رضاخان با توسل به حکومت نظامی، سه روزنامه مترقی "حقیقت"، ارگان سندیکا‌های کارگری که به وسیله سیدمحمد دهگان انتشار می‌یافت و کارگران را با حقوق و آزادی‌های دموکراتیک آشنا می‌ساخت و نیز "ستاره سرخ" و "طوفان" که هر دو مدافع ایدئولوژی مارکسیستی بودند بست. [۳۴]

مجلس پنجم

سردار سپه نخست‌وزیر شده و دوره مجلس چهارم به پایان رسیده بود، هنگام انتخابات مجلس پنجم است. او می‌خواهد از این انتخابات نیز برای بالابردن و جاهت خود استفاده کند، تمام اسباب تبلیغات و ابزار قدرت در تهران و شهرستان‌ها را به اختیار خود دارد. پس آن چنان ترتیب می‌دهد که: اولاً در تمام حوزه‌های انتخاباتی از او به عنوان نماینده اول نام برده شود، ثانیاً نمایندگان مجلس اشخاصی باشند که با سیاست شخصی او موافقت داشته باشند. بدین طریق است که حکومت‌ها و نظمی‌ها برای اشخاصی که دارای وجاهت ملی هستند و با سردار سپه موافق‌اند، تبلیغات می‌نمایند. علیرغم همه این اختیارات و قدرت‌های تبلیغاتی بسیاری از کسانی که برای خود اصولی داشتند و منافع مملکت و مردم را بر منافع شخصی خود ترجیح می‌دادند در این مجلس انتخاب می‌شوند و می‌بینیم در مواقع لزوم غیر از منافع مردم حرفی نمی‌زنند و عملی مرتکب نمی‌شوند، این خود مایه ناخشنودی سردار سپه می‌گردد.

میان اقلیت مجلس که رهبری آن را یک معمم و روحانی مشهور مثل شیخ حسن مدرس به عهده دارد و برای بدست گرفتن قدرت مبارزه می‌کند ازیکسو و رضاخان از سوی دیگر جنگ و کشمکش برقرار می‌شود. مدرس می‌خواهد احمدشاه را به مملکت بازگرداند و رضاخان برای منصرف کردن واحیاناً از میدان بدر کردن مدرس حیل‌های زیادی به کار می‌گیرد که هیچ کدام مفید واقع نمی‌شود. وقتی سردار سپه با سمت رئیس الوزراء توسط اقلیت مجلس استیضاح می‌شود. بالاخره طاقت خود را از دست می‌دهد و در میان مجلس از فرط عصبانیت با صدای بلند به مدرس می‌گوید: "شما محکوم به اعدام هستید من شما را از بین خواهم برد". در این روز رضاخان با قلدری تمام، عده‌ای از اوباش و اراذل شهر را به مجلس گسیل می‌دارد. آنها طوری رفتار می‌کنند که اقلیت قادر به استیضاح نمی‌شود و همان روز اوباش، مدرس و کارزونی و حائریزاده را کتک مفصلی می‌زنند.

نقش مدرس

رضاخان یک بار دیگر در کمال جسارت آیین مجلس و بازی دموکراسی نیم‌بند آن روز رازیرپا می‌گذارد و برخلاف قانون اساسی رفتار می‌کند. اقلیت از مجلس فراری می‌شود. جالب این است که سلیمان میرزا بر این عمل غیردموکراتیک صحنه می‌گذارد و منفردین با سکوت خود آن را تایید می‌کنند. بعد از این واقعه سردار سپه ابتداء سعی می‌کند با ترور مدرس شر او را از سر خود کم کند. بدین منظور روزی که خود او از تهران غایب است دو نفر را برای ترور مدرس می‌فرستد. ضاربین دو تیر به سوی شیخ قشمه‌ای پرتاب می‌کنند، زخمی می‌شود اما نمی‌میرد. زخمی شدن مدرس باعث مظلومیت او شد بر مخالفت خود با رضاخان می‌افزاید مظلوم پرستی مردم، رضاخان را به وحشت می‌اندازد تا این که رضاخان با همه‌ی کله شقی، ناچار به این نتیجه می‌رسد که با مدرس باید توافق کند، این یک توافق تاکتیکی است. رضاخان ضعف بزرگ مدرس را پیدا می‌کند و از آن راه به او نزدیک می‌شود. بهتر است شمه‌ای از شخصیت مدرس و سابقه او را در این جا نقل کنیم:

مدرس ریاست طلب است. او در دوره اول از اصفهان به عنوان عضو مجلس شورای ملی انتخاب شده چهار دوره بعد یا از تهران یا از اصفهان نماینده مجلس بوده است. او در اسباب چینی و پشت هم‌اندازی، قدرت مخصوص و پشتکار شدید داشت. مدرس با وجود آمد و شد زیاد با رجال دولت و اعیان مملکت بازجنبه طلبگی خود را از دست نداده روی گلیمی می‌نشیند منقل آتشی برابر خود می‌گذارد و اسباب قلیان و چای را کنار و روی منقل می‌چیند با یکی دو سه جلد کتاب مذهبی که در کنار

او هست هر کس بر او وارد شود دارای هر مقام باشد باید روی زمین و بر روی همان گلیم بنشینند. مدرس می‌خواهد به مردم به فهماند که به دنیا بی‌اعتناست در صورتی که گفته می‌شود به پول کلا" علاقه بسیار دارد و از هر کجا و بهر عنوان باشد با یک صورت‌سازی از دخل نمودن خودداری ندارد. مدرس در انتخابات مجلس شورای ملی دخالت می‌کند از اشخاص متمول، تجار و غیره پول می‌گیرد که صرف انتخاب شدن خودش و آنها بکند و البته ناچار است قسمتی از آنها را هم خرج نماید. [۳۵] علاوه بر این، همه می‌دانید که نقطه ضعف بزرگ مدرس قدرت‌طلبی است او میل داشت همه در برابرش تسلیم باشند و در اختیار او قرار گیرند. رضاخان در این بازی خود را آن چنان تسلیم مدرس می‌کند و آن چنان خود را در برابر او حقیر و بیچاره جلوه می‌دهد که امر بر آخوند زیرک مشتبّه می‌شود. مدرس دو وزیر به کابینه سردار سپه می‌فرستد و اتحاد بین مدرس به عنوان رهبری مذهبی حاضر در سیاست و رضاخان به وجود می‌آید. ظاهراً "رضاخان خود را مطیع مدرس می‌نمایاند. یحیی دولت‌آبادی معتقد است سردار سپه برای این که او را راضی نگه‌دارد گاهی با او خلوت کرده در موضوعاتی بی‌اهمیت با او شور می‌کرده است." [۳۶] بدین ترتیب تمام ظواهر امر را برای به دست گرفتن قدرت آتی مهیا می‌سازد و مخالفین خود را در مجلس و در خارج از مجلس آرام و خلع سلاح می‌کند. به هنگامی که کوشش مدرس برای بازگردانیدن احمدشاه به نتیجه نزدیک می‌گردد رضاخان با استفاده از عوامل خود "بلوای نان" را به راه می‌اندازد و همه مخالفین را دستگیر و مدرس را وارد می‌سازد به تصمیم اهل مجلس دستور تیراندازی به روی مردم بدهد، پس برقراری حکومت نظامی به وسیله مجلس تصدیق و تأیید می‌شود. این چنین است که قدرت مذهبی برای به قدرت رسیدن وارضاء تمايلات سلطه‌طلب و شاهندگی (Autoritaire)، خود در اختیار قدرت سرکوبگر نظامی قرار می‌گیرد و به بهترین شکل شرایط سلطه بر مردم را فراهم می‌سازد.

جمهوری خواهی رضاخان!

پس از این که سردار سپه در مقام خویش استحکام حاصل می‌کند با کمال شتاب همه‌ی قوای فکری و عملی خود را به کار می‌اندازد که به سلطنت قاجار پایان داده مالک مطلق العنان مملکت شود. هیچ محدودیت داخلی و خارجی در پیش پای او نیست مگر محذورات قانون اساسی که تنها تکیه‌گاه خانواده محمدعلی شاه است و سلطنت را طبق متمم آن، در خانواده خود تثبیت کرده بود، به همین سبب رضاخان به فکر جمهوری می‌افتد. نقشه‌کشانش گمان می‌کنند چون عنوان جمهوری به میان آید، قانون اساسی که روی اساس مشروطیت ساخته شده، لغو می‌شود،

احمدشاه و خانواده او از میان میروند، و سردار سپه با امکانات و اسبابی که در سراسر مملکت فراهم ساخته به ریاست جمهوری انتخاب میشود. اما مدافعان خارجی جمهوری درایران یعنی انگلیسها، ترجیح میدهند سلطنت درایران باقی بماند. زیرا حکومت جمهوری که حکومت استعداد و استحقاق است نسبت به پادشاهی یک گام به شرکت مردم در امور خود نزدیکتر است و آنها که نمیخواهند مردم در امور دخالت کنند باید به بهانه این که مملکت هنوز استعداد جمهوریت را ندارد ریاست جمهور را به سلطنت مبدل سازند.

“به هر حال زمزمه جمهوریطلبی یک مرتبه به گوشها میرسد و سردار سپه عاشق مقام سلطنت فعال مایشاء، جمهوریخواه میشود و مستبدین شاهپرست بیش از ملیون جمهوریخواه حقیقی سنگ جمهوریطلبی را به سینه میزنند... از سفارت انگلیس که هرچه هست امپراطوری است تبلیغات جمهوری تراوش میکند و از سفارت روس بلشویک که غیر از جمهوریت چیزی نیست هر چه شنیده میشود برضد این جمهوریت است و فاش به همه کس میگویند این مقدمه سلطنت استبدادی و لغو کردن قانون اساسی است.” [۳۷]

رضاخان با طرفداری از جمهوری توانسته بود نظرات اتحاد جماهیر شوروی را نسبت به خود جلب کند. روشنفکران مدافع اتحاد جماهیر شوروی او را عملدار مبارزه برضد روحانیون مرتجع و تسلط اجنبی یعنی امپریالیسم انگلیس تشخیص داده بودند، رضاخان به سال ۱۳۰۴ (۱۹۲۵) از حمایت بی دریغ اغلب این قبیل از روشنفکران برخوردار بود و اگر در فاصله ۱۳۹۹ تا ۱۳۰۴ بسیاری از جنبشهای کارگری و سندیکایی را سرکوب ساخت و روزنامههای مترقی را بست، روشنفکران فوقالذکر هیچ کدام را به حساب دیکتاتورمنشی او نگذاردند، بلکه همهی آنها را به پای افکار ترقیخواهی و مبارزه او علیه فئودالیسم گذاردند و با سیاست اپورتونیستی و ابنالوقتی غیرقابل تصویری کودتای بیست و پنجم فوریه ۱۹۲۱ (سوم اسفند ۱۲۹۹) را سقوط حکومت فئودالها و استقرار حکومت بورژوازی خواندند و چنین تصور غلطی را به نام روشنفکران مدافع پرولتاریا انجام داده در مقالات متعدد نوشتند: “این کودتا دنباله و نتیجه مبارزه بزرگ در داخل طبقه فئودال، مبارزه علیه فئودالها و طبقات بالای بورژوازی است.” [۳۸] قصد و هدف اصلی رضاخان به دست گرفتن قدرت بود مساله جمهوری با سلطنت برایش مطرح نبود، آن گاه که میدید از طریقجمهوری بهامال خودمی رسیدجمهوری خواهی شد وزمانی کهبامخالفتجناحمذهبی روبرومی گردیدا ز جمهوری خواهی انصرا فکردهاز طریق “قانونی” یعنی با توسل به

قانون اساسی عمل می کرد.

رضاخان نه اجازه و نه ظرفیت و کیفیت تندروی و "انقلابی‌گری" را داشت. او یک انقلابی نبود که عزم در هم ریختن روابط و سنن کهنه اجتماعی را در سر داشته باشد. او از داده‌های تئوریک و دنیای پیشرفته و مترقی اطلاع نداشت، پس چگونه می‌توانست ترقی‌خواه و آزاده باشد.

رضاخان اصولاً طرحی برای جامعه نوین ایرانی در سر نداشت. مدعیان امروزین این فرضیه بی‌اساس چون میدان دیالوگ سازنده و آرام را خالی می‌بینند این سو و آن سو به شعار پراکنی‌های خالی از واقعیت می‌پرازند که هیچ‌یک با واقعیات تاریخی ایران سازگاری ندارد.

رفتار دیکتاتوری به ذات او آمیخته بود، اگر اجازه بروز و ظهور آن را در این دوره پیدا نمی‌کرد فقط به لطف دست آوردهای انقلاب مشروطیت، قانون اساسی، مجلس و در اثر مجاهدت‌های مردان معتقد به این دستاوردها بود، وگرنه رضاخان یک شبه تمام اساس مشروطیت را در هم می‌پیچید و طرح نظامی‌گری و اساس وابستگی، نوکری و چاکری بیگانه را خیلی زودتر، دوباره می‌گسترانید. این مشروطیت، قانون اساسی و مجلس و مردان معتقد به مشروطه ملی بودند که افسار رضاخان را می‌کشیدند و او را وادار می‌ساختند قدرت را از طریق قانون و با توسل به قانون اساسی و مجلس بدست آورد نه به زور سرنیزه و قلدری و نظامی‌گری و نه به وسیله سرسپردگی به بیگانه پرستی.

تجدید قوا و تشدید فعالیت

با وجود این که اکثریت مجلس را عوامل رضاخان تشکیل می‌دهد ولی بر سر مسأله جمهوری، باز در مجلس در اقلیت است زیرا بسیاری از نمایندگان می‌دانند با رای دادن به جمهوری عملاً مشروعیت خود را که نمایندگی مجلس سلطنت مشروطه است لغو کرده‌اند. بالاخره تظاهرات مردم در مقابل مجلس و حضور سردار سپه در مجلس برخورد او با موتمن‌الملک باعث می‌شود رضاخان دست از جمهوری‌خواهی خود بردارد و با یک ماده واحده سلطنت قاجار را در مجلس منحل سازد و خودش گردد. پس به تمام عوامل خود در ایالات دستور می‌دهد تلگرافات و تقاضا نامه‌های عریض و طویل برای خلع قاجار و نصب او به سلطنت به مجلس شورای ملی ارسال دارند در عین حال خود سردار سپه برای رسیدن به مقصود دست به اقدامات زیر می‌زنند:

۱- درجه دادن به صاحب‌منصبان ارشد قزاق - شرکاء کودتا - و آرام نگاه داشتن کسانی از آنها که با وزارت و ریاست وی و پادشاهیش

باطنا مخالف بودند.

۲- موافق کردن رؤسای روحانی مرکز و ولایات با این مقصد و انصراف آنها از حمایت سلطان احمدشاه و ولیعهد.

۳- تبلیغات درباره کارهایی از آبادی مملکت و امنیت طرق و شوارع و توسعه دایره‌های نظامی و معارفی و اقتصادی که مردم بدانند از قاجاریه در مدت یک صد و پنجاه سال سلطنت خود کاری برای ملک و مملکت ساخته نشد و او در ظرف مدت کم این همه کارهای سودمند انجام داده است.

۴- به دست آوردن دل شاهزادگان قجر غیر از ولیعهد، با برآوردن خواهشهای آنها و روی خوش نشان دادن به یک یک ایشان به طوری که آنها امیدوار بشوند در سلطنت وی بیشتر خوشوقت و خوشبخت خواهند بود تا در سلطنت سلطان احمدشاه.

۵- آنچه که از کارهای دیگران مشکل‌تر است، راضی کردن دولت‌های دیگر (غیر از دولت انگلیس) می‌باشد. مخصوصاً روس بلشویک، سردار سپه با این که از روسها نهایت تنفر را دارد و در دوران قزاقی خویش از دست صاحب‌منصبان روسی صدمه بسیار خورده است و در این دوره هم موجودیت او برای جلوگیری از نفوذ فکر و سیاست روس بلشویک است. در ایران با روسها به ظاهر طوری رفتار می‌کند که آنها در عین رنجش باطنی که از او دارند ناچارند به او وانمود کنند که او را دوست و طرفدار خویش می‌دانند. چنان که یکی از نمایندگان رسمی روسها می‌گفت چون هیچ سوسیالیستی در ایران قوّتی ندارد که ما بتوانیم به دست او مقاصد خود را در مقابل سیاست انگلیس پیش ببریم، ناچار هستیم از همان راه که آنها رفته و می‌روند برویم و با سردار سپه بسازیم که از راه دولتی کارهای ما را انجام بدهد و یک باره خود را در آغوش سیاست دشمنان ما نیاندازند.

سردار سپه لازم دارد که توده‌ی ملت به او نزدیک و با او موافق باشند و این کار آسانی نیست چه درباریان و روحانی‌های مخالف او، میان او و ملت حایل هستند و به اصطلاح توده ملت شمشیری در دست دشمنان او می‌باشند. گرفتن این شمشیر از دست آنها کار بسیار مشکلی است. چنان که رضاخان به بهانه جمع کردن اعانه برای بدبخت شدگان، در مدرسه نظام جشنی برپا کرد و مخارج اساسی آن را خود داد و هیاهوی زیادی در اطراف آن برپا کرد تا بلکه مردم تهران را بدانجا بکشاند. ولی مخالفین جلوگیری کردند و او به هزار و یک دلیل به

آنچه انتظار داشت‌رسید. در صورتی که او خود همه روزه و گاهی در یک روز دومرتبه با حامیان و عمال خویش بدانجا وارد می‌شد و ورودی^۱ بعضی را هم خودش می‌داد. [۳۹]

توطئه و تهدید

در همین روزها دست‌های استعمار فعالیت خود را از هر سو گسترش می‌دهد. حسین مکی یکی از گروه‌های فعال سیاسی را در تدارک موضوع انقراض سلسله قاجاریه چنین معرفی می‌کند:

“از واقعه جمهوری که سردار سپه و عمال وی تظاهرات زیادی کرده ولی نتیجه به عکس گرفته بودند این تجربه را آموخته که برای احراز موفقیت در موقع تغییر سلطنت هر چه ممکن باشد وسایل کار و مقدمات آن را خیلی کم سروصدا و در لفافه انجام دهند و تظاهراتی نکنند تا حریف هوشیار نشود. به همین جهت تا اواخر مهر ماه ۱۳۰۴ تظاهرات شدیدی علیه قاجاریه به عمل نیاموردند، ولی سردار سپه مخفیانه همه گونه پیش‌بینی‌های لازم و تدارکات خود را فراهم می‌آورد. منجمه چندی به شب نهم آبان مانده بود که خدایارخان به تدین، رهنما، دبیر اعظم بهرامی، سید محمد صادق طباطبایی، سلیمان میرزا، احیا السطنه و گویا میرزا کریم خان دشتی اطلاع داد که فردا سردار سپه قبل از طلوع آفتاب می‌خواهد شما را ملاقات کند. بهتر این است که شب را در منزل من بخواهید و صبح زود در تاریکی به منزل سردار سپه برویم... رفتند و در اطاقی سردار سپه را ملاقات نمودند، سردار سپه تسبیح خود را از جیب درآورد و اظهار داشت من می‌خواهم با شما هم عهد بشوم که در مسائل مهم مملکتی با یکدیگر متحد و متفق باشیم و سپس، سر تسبیح را خود به دست گرفت و آنها هر یک گوشه‌ای از تسبیح را گرفتند. [۴۰] بدین وسیله “تسبیح مقدس” عوامل استعمار انگلیس را به کار انداخت. در داخل مجلس دست‌نشانندگان امپراطوری انگلستان به فعالیت افتادند. سر دسته آنها در مجلس، تدین بود که ریاست مجلس را نیز کسب کرد. [۴۱] نماینده سمنان در مجلس پنجم، و از کسانی بود که برای ماده واحده، شب قبل از روز رأی‌گیری، در زیرزمین خانه سردار سپه امضاء جمع می‌کنند. او به نام سردار سپه به خانه یک یک نمایندگان مامور می‌فرستد و مامور می‌گوید سردار سپه با شما کار دارد. وقتی نمایندگان به منزل سردار سپه می‌آیند او سعی می‌کند امضاء آنها را برای زیرمتن ماده واحده بگیرد، یحیی دولت‌آبادی ایستادگی می‌کند و بالاخره امضاء نمی‌کند. [۴۲]

نماینده سمنان همان شخصی است که وقتی نمایندگان مخالف ماده واحده

علیه این ماده سخنرانی می‌کنند، درمجلس سرو صدا راه می‌اندازد و با هوچی گری متعرض می‌گردد، او سردسته هوچی گران طرفدار رضاخان درمجلس پنجم است: دولت‌آبادی در وصف او می‌گوید: "سخن من به اینجا می‌رسد صدای مشت یکی از نمایندگان که به روی تخته خورده می‌شود بلند شد، می‌بینم همان شخصی است که شب پیش مرا تهدید می‌کرد، (منظور یاسایی است) می‌گویم: بدیهی است می‌خواهید بگویید حالا فشاری نیست ام‌ا^۳ شما هم حق نداشتید دیشب درمجلس معهود مرا تهدید نمایید. این سخن او را ساکت و شنوندگان را متحیر می‌سازد. [۴۳]

سید یعقوب انور، رهنما، دست‌غیب، محمدعلی بهرامی، علی اکبرخان داور و... با هو و جنجال استدلال‌های افرادی مثل میرزا یحیی دولت‌آبادی و مصدق و بهار و... را ناشنیده می‌گیرند و بالاخره ماده واحده را به شکل زیر به مجلس پیشنهاد می‌کنند:

ماده واحده: "مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت انقراض سلطنت قاجاریه را اعلان نموده و حکومت موقت^۴ را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی، به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می‌نماید. تعیین حکومت قطعی موکول به نظر مجلس مؤسسان است که برای تعبیر مواد ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود.

مدرس تازه متوجه می‌شود چه کلاهی بر سرش رفته و چگونه شرایط و زمینه را برای استقرار سلطنت پهلوی تدارک دیده است. مخالفت او مبنی بر این که ماده واحده "خلاف قانون اساسی است" کارساز نمی‌افتد از جمله کسانی که با این "ماده قانونی" مخالفت می‌کنند مصدق است.

نطق مصدق

قبل از مصدق^۵، بهار مخالفت کرده بود، حکم اعدامش صادر شده بود، اما مأمور^۶ ترور به جای بهار، مدیر روزنامه "نهضت"، واعظ قزوینی را اشتباهاً به قتل می‌رساند. درهر حال علیرغم شرایط اختناق و خطر قتل و نابودی، دکتر مصدق در منزل موتمن‌الملک و مشیرالدوله که در مورد حضور در مجلس با او مصلحت می‌کنند می‌گوید:

"به توپچی و سرباز سال‌ها مواجب می‌دهند که یک روز به کار آید و از مملکتش دفاع کند، به وکیل هم در سال مواجب می‌دهند برای این که یک روز به کار مملکت بخورد و از قانون اساسی دفاع بکند، اگر ما امروز به مجلس نرویم به وظیفه نمایندگی خود رفتار نکرده‌ایم."

پس به مجلس می‌رود و نطق تاریخی خود را چنین ادا می‌کند:

“... آقایان میدانند که بنده حرفم از روی عقیده است و هیچ وقت تابع هوی و هوس و نظریات شخصی نیست. امروز هم روزی نیست که کسی در اینجا نظریات شخصی به خرج بدهد. و اگر کسی پیدا شود نظریات مملکتی و ملتی و اسلامی خود را اظهار نکند بنده او را پست و بی‌شرف و مستحق قتل میدانم...” (درباره احمدشاه می‌گوید) بنده مدافع اشخاصی که برای وطن خودشان کار نمی‌کنند و جرئت و جسارت حفظ مملکت‌شان را نداشته باشند و در موقع خوب از مملکت استفاده نکنند و در موقع بد از مملکت غایب بشوند، نیستم...

آن گاه درباره ماده واحده اضافه می‌کند: خوب آقای رئیس‌الوزراء سلطان می‌شوند و مقام سلطنت را اشغال می‌کنند. آیا امروز در قرن بیستم هیچ کس می‌تواند بگوید یک مملکتی که مشروطه است، پادشاهش هم مسئول است، اگر ما این حرف را بزنیم، آقایان همه تحصیل کرده و درس خوانده و دارای دیپلم هستند، ایشان (رضاخان) پادشاه مملکت می‌شوند آن هم پادشاه مسئول، هیچ کس چنین حرفی نمی‌تواند بزند. اگر سیرقه‌قهرایی بکنیم و بگوییم پادشاه است. رئیس‌الوزراء، حاکم همه چیز هست این ارتجاع و استبداد صرف است. ما می‌گوییم که سلاطین قاجاریه بد بوده‌اند، مخالف آزادی بوده‌اند. مرتجع بوده‌اند، خوب حالا آقای رئیس‌الوزراء پادشاه شده، اگر مسئول شد که ما سیر قهقهه‌قهرایی بکنیم و مثل زنگبار بشویم، که گمان نمی‌کنم در زنگبار هم این طور باشد که یک شخص هم پادشاه باشد هم مسئول مملکت باشد. اگر گفتیم که یک شخص هم پادشاه باشد هم مسئول مملکت، اگر گفتیم که ایشان پادشاه باشد، مسئول مملکت باشد، اگر گفتیم که ایشان هم پادشاه و مسئول مملکت باشد، اگر گفتیم که ایشان پادشاه و مسئول هستند، آن وقت خیانت به مملکت کرده‌ایم. برای این که ایشان در این مقام که هستند موثر هستند و همه کار می‌توانند بکنند، در مملکت مشروطه رئیس‌الوزراء مهم است نه پادشاه.

پادشاه فقط و فقط می‌تواند به واسطه رای اعتماد مجلس، یک رئیس‌الوزرایی را به کار گمارد، خوب اگرما قائل شویم که آقا رئیس‌الوزراء پادشاه بشوند، آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت کنند و همین آثاری که امروز از ایشان ترشح می‌کند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد، شاه هستند، رئیس‌الوزراء هستند، فرمانده کل قوا هستند، بنده اگر سرم را ببرند و تکه‌تکه‌ام بکنند و آقای سید یعقوب هزارفحش به من بدهد، زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم. بعد از بیست سال خونریزی، آقای سید یعقوب شما مشروطه طلب بودید؟ آزادی خواه بودید؟ من خودم شما را در این مملکت دیدم که بالای منبر می‌رفتید و

مردم را دعوت به آزادی می‌کردید. حالا عقیده‌ی شما اینست که یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد، هم رئیس‌الوزراء، هم حاکم، اگر این طور باشد که ارتجاع صرف است. استبداد صرف است. پس چرا خون شهداء راه آزادی را بی‌خود ریختند؟ چرا مردم را به کشتن دادند، می‌خواستید از روز اول بیاید بگویید که ما دروغ گفتیم و مشروطه نمی‌خواستیم، آزادی نمی‌خواستیم، یک ملتی است جاهل، باید با چماق آدم شود، اگر مقصود این بوده بنده، هم نوکر شما و هم مطیع شما هستم، ولی چرا بیست سال زحمت کشیدیم؟ و اگر مقصود این بود که ما خودمان را عرض ملل دنیا و دول متمدنانه آورده، بگوییم از آن استبداد و ارتجاع گذشتیم. ما قانون اساسی داریم، ما مشروطه داریم، ما شاه داریم، ما رئیس‌الوزراء داریم، ما شاه غیرمسئول داریم که به موجب اصل چهارم و پنجم قانون اساسی از تمام مسئولیت مبرا است و فقط وظیفه‌اش این است که هر وقت مجلس رای اعتماد خودش را به موجب اصل بیست و هفتم قانون اساسی به یک رئیس دولت یا یک وزیری اظهار کرد آن وزیر میرود توی خانه‌اش می‌نشیند آن وقت مجدداً اکثریت مجلس، یک دولتی را سرکار می‌آورد. خوب حالا اگر شما می‌خواهید که رئیس‌الوزراء شاه بشود با مسئولیت، این ارتجاع است و درد دنیا هیچ سابقه نداشته که در مملکت مشروطه پادشاه، مسئول باشد. و اگر شاه بشود با مسئولیت، این خیانت به مملکت است.

مخالفین ماده واحد و موضع حزب کمونیست ایران

علیرغم همه‌ی تذاکرات و مخالفت‌ها، ماده واحد به تصویب اکثریت نمایندگان رسید. جالب است گفته شود از دوازده نماینده تهران، که جملگی از نام‌آوران سیاست ایران بودند، فقط شاهزاده سلیمان میرزا اسکندری که به عنوان رهبر جناح سوسیالیست‌ها شناخته شده است، به ماده واحد رای داد. بقیه یا در جلسه رای‌گیری حاضر نشدند و یا مخالفت کردند. یازده نفر مخالف عبارت بودند از: میرزا حسن خان مستوفی‌الممالک، میرزا حسن خان پیرنیا (مشیرالدوله)، دکتر محمدخان مصدق، هاشم آشتیانی، سید حسن مدرس، میرزا حسین خان پیرنیا، موتمن الملک، سید حسن تقی‌زاده، میرزا حسین خان علاء، میرزا سیداحمد بهبهانی، میرزا احمدخان قوام (قوام‌السلطنه)، شیخ علی مدرس، بقیه کسانی که رای مثبت به ماده واحد دادند یا مرعوب رضاخان بودند یا عامل و دست‌نشانده استعمار انگلیس.

مدعیان مدافع زحمت کشان ایران سرکوب‌های نهضت‌های انقلابی را به وسیله رضا خان نادیده گرفتند، بستن روزنامه‌های آزادیخواه و مترقی را ندیدند، سرکوب جنبش‌های سندیکایی و کارگری را به روی خود

نیاموردند، بعدها در تحلیلهای خود نوشتند از روز اولی که رضاخان به عرصه سیاست قدم گذارد متکی به انگلیس بود، تا سال ۱۹۲۵ ظاهراً بسیاری به این حقیقت پی نبردند. در حالی که خیلیها به دنبال نخستین حرکتهای دیکتاتوری با او به مخالفت برخاسته بودند. این جناح راست حزب کمونیست بود که با فرصتطلبی سر خود را زیر برف کرده بود و رضاخان را در همه جا تأیید می‌کرد. این حزب به اصطلاح سوسیالیستِ سلیمان میرزا اسکندری، که بعداً "موسس حزب توده شد، بود که رضاخان را تأیید می‌کرد و برپادشاهی او صحنه می‌گذارد. گروهی که به نام لیبرال و آزادی خواه مشهور است و ما آنها را ملی می‌خوانیم در برابر رضاخان با شدت هر چه تمامتر ایستادند و اتحاد بین رضاخان و انگلیس را با صدای بلند در همه جا پراکنده ساختند. مگر آقای سلیمان میرزا و سفیر روسیه "روتشتین" که از این ماجرای بزرگ بی‌خبر بودند.

آری موافقت سلیمان میرزا اسکندری به عنوان رهبر سوسیالیست‌های آن زمان تابع سیاست اتحاد جماهیر شوروی بود. چنین سیاستی، به رضاخان به عنوان کسی که در برابر ارتجاع مذهبی ایستادگی می‌کند، قول‌هایی هم به اتحاد جماهیر شوروی داده و بانگ اصلاح‌طلبی و ترقی‌خواهی بلند کرده است نگاه می‌کرد. چنین سیاستی بر قرارداد ۱۹۲۱ صحنه می‌گذارد، چنین سیاستی مخالفین پادشاهی در ایران را که در داخل حزب کمونیست فعال بودند، یا قربانی می‌کرد و یا به تبعید مسکو گسیل می‌داشت. از جمله رهبران حزب کمونیست ایران در آن روزگار که زیر فرمان مسکو نرفتند و به مسکو تبعید شدند و بعد شامل تصفیه‌های استالین قرار گرفتند عبارتند از: سلطان‌زاده، نیکبین و شرقی.

آبراهامیان نویسنده کتاب "ایران در فاصله دو انقلاب" اظهار می‌دارد: بدین ترتیب استالین به طور غیرمستقیم درویران ساختن حزب کمونیست ایران به رضاشاه مساعدت کرد. [۴۴]

در همان ایامی که جناح راست حزب کمونیست ایران به فرمان‌برداری از دستورات مستقیم مسکو در استقرار قدرت رضاخانی شراکت می‌کرد، قطعنامه‌ای به شرح زیر در رابطه با پادشاهی رضاخان در مسکو انتشار یافت که ما عین آن را در زیر نقل می‌کنیم.

"ایران نیاز به تغییر رژیم دارد و نه تعویض شخصیت‌ها، تعویض شخصیت‌ها به تغییر رژیم منتهی نمی‌شود. از این رو با توجه به مسئولیت سنگینی که مجلس موسسان در مقابل مردم به دوش دارد ما اعلام می‌کنیم که گزیدن (شخص دیگری به مثابه) شاه نتیجه‌ای جز تحویل کشور به

امپریالیسم انگلستان ندارد. به عوض، اعلام جمهوری، تحصیل استقلال و تجدید حیات اقتصادی را مفتوح خواهد کرد... نمایندگان راستین مردم باید بگویند: سلطنت مرده است، زنده باد جمهوری. و در این اقدام بزرگ شما مورد حمایت کامل بورژوازی ترقی‌خواه، صنعتگران، روشنفکران، لیبرال‌ها، بخش‌های آگاه ارتش، افسران و کارگران خواهید بود، مرگ بر سلطنت و هواداران آن". [۴۵]

مجلس موسسان نیز در شرایطی به مراتب بدتر تشکیل شد و مواد قانون اساسی را تغییر داد. خاندان پهلوی را بر سرنوشت مردم ایران مسلط ساخت. رضاشاه، اولین پادشاه خاندان پهلوی وقتی زمام امور را به دست گرفت دمار از روزگار همه آزادی‌خواهان و ترقی‌خواهان درآورد. او در برابر انگلیس‌ها مثل موم نرم و در مقابل روشنفکران و طرفداران استقلال، آزادی و مشروطیت متجاسر و مقتدرالعنان بود. طمع رسیدن به قدرت بر او از آن جهت فائق بود که در قوای قزاق، به او آموخته بودند که در برابر فرماندهان و اربابان خود مطیع و در مقابل پایین‌دستان و ضعیفا جابر و غدا^۳ر باشد. رضاشاه، در همه زندگی خود چنین بود. در مدت پادشاهی خودسرانه، قانون اساسی را زیر پا گذارد، مملکت را ملک شخصی خود انگاشت و با مردم ایران چون نوکران خود رفتار کرد. او خطری را که آن روز، نمایندگان آزادی‌خواه و قانونی مجلس تذکر دادند، درک نکرد و مفهوم پادشاه غیرمسئول را که روح مشروطیت ایران بود تشخیص نداد. وقتی پادشاه شد اولین کسی که به او تبریک گفت پادشاه انگلستان بود. [۴۶]

درباره این که رضاخان را انگلیس‌ها برسرکار آوردند باید به گفته خود او استناد کرد. در یک جلسه مشاوره‌ای در منزل دکتر مصدق، در حضور مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، تقی‌زاده، حسین علاء مهدی‌قلی هدایت، محمد علی فروغی اقرار می‌کند. "ما انگلستان سرکار آورد." [۴۷]

با روی کار آمدن رضاشاه که از همان ابتداء قانون اساسی را ارج نمی‌گذارد، قدرت، تماما"، در دست شخص پادشاه متمرکز شد. او از دخالت مردم و نمایندگان‌شان در امور جامعه که بعد از مشروطیت، به مرور قوت یافته بود- و اگر هم چنان ادامه می‌یافت می‌توانست زمینه‌های رشد و ترقی اجتماعی و فرهنگی را فراهم آورد- جلوگیری کرد. او باعث شد که تقریباً تمامی احزاب فعالیت خود را کم یا تعطیل کنند. او به شدیدترین وجه سندیکاهای کارگری و اتحادیه‌های حرفه‌ای را که همه از دست آوردهای انقلاب مشروطیت و تغییر و تحولات اجتماعی و حرکت به سوی دموکراسی و آزادی بود سرکوب ساخت. رضاشاه

از این نظر ضربه سهمگینی بر اساس ترقی و تحول مناسبات اجتماعی ، فرهنگی و سیاسی و در نتیجه به رشد اقتصادی ایران وارد آورد. او هرگز به خطر بزرگی که مردان سیاست آن روز تذکر می‌دادند توجه نکرد. استدلال مصدق و دیگر مخالفین ماده واحده مصوبه نهم آبان ۱۳۰۴ متکی بر این بود که پادشاه مشروطه باید غیرمسئول باشد. او این روح قانون اساسی مشروطه و مشروطیت ایران را با زمختی و خشونت شدیدی زیر پا گذارد. این کار بزرگترین عاملی شد که رضاخان را به دیکتاتوری محض و ارتجاع مطلق کشانید . او را مطیع اوامر بیگانگان کرد و مشروطیت ایران را از مشروعیت انداخت. راز بقای مشروطیت در بسیاری از ممالک اروپا در همین است که پادشاه مشروطه، غیرمسئول می‌باشد و در امور قوای سه‌گانه^[۱] مقننه، قضائیه و اجرائیه دخالت ندارد، در نتیجه، هم این سه قوه از نظر تفکیک قوا کمتر به مخاطره می‌افتند و هم سنت پادشاهی در این جوامع از خطر برچیده شدن مصون می‌ماند.

رضاشاه در تمام دوران پادشاهی خود، این اصل قانون اساسی را نادیده انگاشت. به همین سبب نیروی ملت نه پشت سر او بلکه در مقابلش قرار گرفت، پس مجبور شد هر روز بیش از گذشته به استعمار خارجی و عوامل داخلی آن تکیه کند. استعمار هم، همین را می‌خواست. (ومی خواهد) تا بتواند به دست شاه، با اختیار کاملی که شخص شاه مستبد دارد، به هدفهای استعماری و جهان‌گشایانه خود برسد و هر آن لازم دید بی‌آن که نیروی ملت یا نهادهای برگزیده او اختیاری داشته باشند، عروسکی را که شاه نام دارد بردارد و دیگری را جایگزین او سازد. استعمار با رضاشاه چنین کرد و باید این چنین می‌کرد.

[۱] «A study in modernisation of social institutions» ۱۹۶۰ stanford University p.p.۶۱-۶۲

[۲] ملک الشعراء بهار، «تاریخ مختصر احزاب سیاسی» شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، تهران ۱۳۵۷، چاپ سوم، ص ۷۰

[۳] Jean Larteguy « visa pour l'Iran » ed. galimard ۱۹۶۸ p.p.۹۰-۱۶۶

[۴] حسین مکی «تاریخ بیست ساله ایران» جلد سوم ص ۱۸ و ۱۹

[۵] به نقل از بنائی، ص ۳۴۳ و ۷۴

[۶] azamadeh « The origin and early development of the persian cossakh brigade » the american slavic and

[۷] نگاه کنید به "اسناد محرمانه خفقان ایران با کشف تلویس" از سلسله انتشارات اداه کاوه برلن تجدید چاپ و پیشگفتار تصحیح تکمیل اسناد و تنظیم اعلام به وسیله ابوالفضل قاسمی، انتشارات سپهر، تهران ۱۳۵۷، ص ۱۱

[۸] دکتر یونس پارسا بناب "کودتای سوم اسفند رضاخان" علم و جامعه، شماره ۲۴، ص ۲۷

[۹] نگاه کنید به حیات یحیی، جلد چهارم تهران، انتشارات عطار، ص ۲۵۵

[۱۰] ابوالفضل قاسمی، "تاریخچه جبهه ملی ایران"، تهران ۱۳۵۷، انتشارات حزب ایران، ص ۶

[۱۱] Mohammad reza pahlavi « reponse a l'histoire » albin michel, Paris p. ۳۵

[۱۲] ملک‌الشعراء بهار، "تاریخ مختصر احزاب سیاسی"، ص ۷۴ و ۷۸

[۱۳] نگاه کنید به حیات یحیی جلد چهارم چاپ، سوم تهران، انتشارات عطار، ص ۲۵۵

[۱۴] دکتر یونس پارسا بناب، همان اثر به نقل از:

Edmond Ironside « the diaries of major général Ironside » London ۱۹۷۲ p.۱۴۹

[۱۵] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم، چاپ سوم، تهران، انتشارات عطار، ص ۲۷۷

[۱۶] ملک‌الشعراء بهار، "تاریخ مختصر احزاب سیاسی"، ص ۱۱

[۱۷] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، انتشارات عطار، تهران چاپ سوم، جلد ۴ ص ۹۴

[۱۸] احمد مهرداد :

Iran quf dem weg sur dikthatur militaistierung und xiderstand ۱۹۱۹-۱۹۲۵ soak- verlarg ۱۹۷۶ Hannover »

[۱۹] در دامی که شوروی‌ها برای او تعبیه دیده بودند افتاد و به دست قوای دولتی کشته شد.

[۲۰] کسی که سر میرزا کوچ‌خان را در تهران به سردار سپه هدیه کرد.

[۲۱] سفیر ایران در شوروی بود که مدافع رضاخان در دولت مرکزی شد و این نه سیاست او بلکه از آن مسکو بود.

[۲۲] ابراهامیان

E.Abrahamian « Iran between two revolution » princenton university press, New Jerssy ۱۹۸۲ p.۱۱۹

[۲۳] حسین مکی، "تاریخ بیست ساله ایران"، جلد سوم، کتاب فروشی محمد علی عملی، اسفند ۱۳۲۳، تهران ص ۱۳۰

[۲۴] یحیی دولت‌آبادی، جلد چهارم، تهران، انتشارات عطار، ص ۲۵۳

[۲۵] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم، انتشارات عطار، سال ۱۳۶۱، ص ۱۰۸

[۲۶] گزارش ۴ فروردین ۱۳۰۴، رحیم‌زاده صفوی، به نقل از حسین مکی، "تاریخ بیست ساله ایران"، ص ۱۳۴

[۲۷] ملک‌الشعراء بهار، "تاریخ مختصر احزاب سیاسی"، ص ۱۸۳ و حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران"، جلد سوم، ص ۲۳

[۲۸] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم، تهران انتشارات عطار، ص ۲۸۹

[۲۹] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم، تهران انتشارات عطار، ص ۲۹۲

[۳۰] حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران"، جلد سوم، ص ۲۴-۲۵

[۳۱] همان اثر ص ۳۱

[۳۲] برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به "اعلامیه علما" در تأیید رضاخان به هنگام جنگ خوزستان، ص ۱۸۱، همان اثر

[۳۳] نگاه کنید به حیات یحیی، جلد چهارم، چاپ سوم، تهران انتشارات عطار، ص ۲۸۲

[۳۴] نگاه کنید به ابراهامیان، ص ۱۳۱

[۳۵] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم، انتشارات عطار، سال ۱۳۶۱

[۳۶] همان اثر، ص ۲۸۶

[۳۷] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی جلد چهارم، تهران، چاپ سوم، انتشارات عطار، ص ۳۴۶

[۳۸] این ادعاهای خام، بدون احساس کوچکترین مسئولیتی همچنان پراکنده میشد بی آنکه تصویر روشنی از فنودالیسم یا بورژوازی در ایران داشته باشند و بی آن که تحقیقی درباره فنودالیسم یا بورژوازی در ایران انجام داده باشند. این تفکرات قالبی کمونیسم را در ایران به آن جا کشانید که امروز می‌بینیم.

[۳۹] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم، تهران چاپ سوم، انتشارات عطار، ص ۳۴۶

[۴۰] نگاه کنید به حسین مکی، "تاریخ بیست ساله ایران"، جلد سوم، ص ۳۹۱

[۴۱] تدین، آخوندی بود از خراسان که به دنبال استعفای موتمن‌الملک از ریاست مجلس، اکثریت با انتخاب رئیس جدید مخالفت کرد، پس تدین که نایب رئیس مجلس بود به ریاست رسید.

[۴۲] حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، جلد چهارم، ص ۳۸۲

[۴۳] حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، جلد چهارم، ص ۳۸۶

انتخابات ریاست جمهوری، پی آمد ها و موقعیت جنبش مطالباتی

✖ مصاحبه تلویزیون تیشک با اکبر سیف
پیرامون انتخابات ریاست جمهوری رژیم جمهوری اسلامی و چگونگی انتخاب آقای حسن روحانی، پی آمد های این انتخاب، موقعیت بحرانی رژیم و جنگ قدرت میان جناح های آن، موقعیت جنبش مطالباتی و اعتراضی مردم و تحولات پرشتاب جامعه، و نیز تحولات مصر و وضعیت نامطمئن اسلام سیاسی ..

[گفتگوی حسن بهنام با اکبر سیف - 1](#)

[گفتگوی حسن بهنام با اکبر سیف - 2](#)

[گفتگوی حسن بهنام با اکبر سیف - 3](#)

[گفتگوی حسن بهنام با اکبر سیف - 4](#)



رهايش يا حق تعيين سرنوشت - ۱۶

منوچهر صالحی

ایران و بغرنج حق تعیین سرنوشت

به این ترتیب می‌بینیم در ایران کنونی مردم به ۷۳ زبان سخن می‌گویند که بخشی از آنها به خانواده زبان‌های انیرانی تعلق دارند، یعنی یک درصد زبان‌های کنونی جهان را می‌توان در ایران یافت. بنابراین، هرگاه قرار باشد هر قومی که در سپهر ایران می‌زید، بنا بر زبان مادری خود دولت مستقل خویش را تشکیل دهد، در آن‌صورت ایران را باید به ۷۳ تکه تقسیم کرد که ممکن نیست، زیرا جمعیت بسیاری از این اقوام بسیار اندک و در مواردی حتی کمتر از هزار تن است.

بافت ژنتیک و زبانی مردم ایران

بررسی‌های ژنتیک مردم ایران آشکار ساخته است که «فارسی‌ها، آذری‌ها، گیلک‌ها، کردها و سیستانی‌ها» دارای شباهت‌های ژنتیکی تقریباً هم‌گونند و در عوض دیگر اقوام ایران، یعنی «عرب‌ها، بلوچ‌ها و ترکمن‌ها» و آن بخش از ایرانیان که افریقایی‌تبارند، با دیگر اقوام ایران «شباهت‌های ژنتیک کم‌تری» دارند. همچنین پژوهش‌های مازیار اشرفیان بناب نشان داد مردمی که در نجد ایران می‌زیند، دارای ریشه ژنتیک مشابه‌اند. بنا بر پژوهش‌های این دانشمند ایرانی، این باور که اقوام آریایی از مناطق شمال آسیا به ایران، هند و اروپا کوچ کرده‌اند، با نتایج بررسی‌های ژنتیک همخوانی ندارد و بلکه بافت

ژنتیک ایرانیان نشان می‌دهد که پیشینیان این اقوام باید از ده هزار سال پیش در نجد ایران ساکن بوده باشند.

بر اساس این پژوهش‌ها به دو ویژگی شگفت‌انگیز برمی‌خوریم. یکی آن که بلوچ‌ها از نقطه نظر ژنتیک با فارس‌ها و دیگر اقوام پارسی‌تبار ایران دارای اختلاف‌های کوچکی هستند، اما به‌زبانی سخن می‌گویند که یکی از شاخه‌های زبان ایرانی است و در عوض آذری‌ها که دارای ژنتیک مشابه‌ای با اقوام پارسی‌تبارند، به ترکی آذری سخن می‌گویند که زبانی انیرانی است. پس می‌توان به این نتیجه رسید که پیشینیان بلوچ‌ها با اقوامی انیرانی درهم آمیختند، وضعیتی که سبب دگرگونی ژنتیک این قوم شد، بی آن‌که از این آمیزش زبان بلوچ‌ها دگرگون شود. در عوض پیشینیان آذری‌ها با اقوام ترکی که بخش‌هایی از ایران را اشغال کردند و در آن ساکن شدند، درهم آمیختند، اما این آمیزش سبب دگرگونی ژنتیک آذری‌ها نشد، لیکن سبب شد زبان آذری آن‌ها که یکی از شاخه‌های زبان ایرانی بود، به تدریج به زبان ترکی آذری بدل گردد.

بنا بر بررسی‌های زبان‌شناسان گویا ۷۵ و به روایتی دیگر ۶۰ زبان به خانواده زبان ایرانی تعلق داشتند که ۱۶ زبان طی سده‌های گذشته به تدریج متروک شده‌اند و از بین رفته‌اند که عبارتند از زبان‌های اوستایی، مادی باستان، هخامنشی باستان، پارتی باستان، پهلوی ساسانی، باختری، خوارزمی، گورگانی، سکایی، سمرتی، آلانی، سغدی، سکای ختنی، تومشوگی و ونجی. همچنین بنا بر بررسی پژوهش‌گران، در حال حاضر مردم ایران به چند زبان که به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق دارند و همچنین چند زبان دیگر که از ریشه ایرانی نیستند، سخن می‌گویند.

تا کنون بنا بر انگیزه‌های سیاسی در سرشماری‌های دوران پادشاهی پهلوی و جمهوری اسلامی درباره هویت زبانی افراد پژوهشی انجام نگرفت و به‌همین دلیل نیز بسیار دشوار است بتوان درباره بافت قومی مردم ایران سخنی گفت. با این حال «سازمان ثبت احوال کشور» در مرداد ۱۳۷۰ برای نخستین بار یکی از پژوهش‌های تطبیقی در این زمینه را انجام داد. در این پروژه تقریباً ۵۰ هزار مادرانی که برای ثبت زایش فرزندان خود به این سازمان مراجعه کردند، در رابطه با زبان مادری کودکان تازه زاده شده خود مورد پرسش قرار گرفتند. بر اساس آن پژوهش بافت زبان مادری آن کودکان چنین برآورد شد: ۴۶/۲٪ فارسی، ۲۰/۶٪ ترکی آذری، ۱۰٪ کردی، ۸/۹٪ لری، ۷/۲٪ گیلکی و مازندرانی، ۳/۵٪ عربی، ۲/۷٪ بلوچی، ۰/۶٪ ترکمنی، ۰/۱٪ ارمنی و ۲٪ به زبان‌های دیگر به ویژه پشتو که زبان مادری اکثریت

مهاجرین پناهنده افغانی است. این پروژه در سال ۱۳۷۳ نیز یک بار دیگر تکرار شد که بر مبنای آن دوباره نتایج کم و بیش هم‌گونی به دست آمد.

همچنین مهرداد ایزدی دانشمندی از تبار کردان که در بیوگرافی خود درباره زادگاه خویش و همچنین ملیت پدر خود سکوت کرده، در بررسی‌های خود به این نتیجه رسیده است که در سال ۲۰۰۴ میلادی ۶۳/۳٪ از جمعیت ایران فارس‌تبار، ۱۳٪ ترک آذری، ۷٪ کرد، ۳/۶٪ گیلک، ۳٪ مازندرانی، ۲/۵٪ بلوچ، ۱/۸٪ عرب، ۱/۴٪ ترکمن، ۱/۴٪ قشقایی و ۳٪ نیز دارای زبان‌های دیگری بوده‌اند.

در کنار این پژوهش‌ها در ایران، از سوی سازمان‌های جهانی و همچنین سازمان‌های جاسوسی کشورهایی که در پی تجزیه ایرانند، نیز آمارهایی درباره ترکیب زبان مادری جمعیت ایران انتشار یافته‌اند که در اینجا تازه‌ترین آمار سازمان جاسوسی «سیا» را مبنای بررسی خود قرار می‌دهیم. بنا بر این آمار جمعیت ایران در ماه ژوئیه ۲۰۱۳ برابر با ۷۹۸۵۳۹۰۰ تن تخمین زده و زبان مادری این جمعیت از سوی کارشناسان این سازمان چنین ارزیابی شده است:

– زبان فارسی دری: بنا بر اصل ۱۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی که آخرین بار در ۶ مرداد ۱۳۶۸ به رای مردم نهاده شد، زبان فارسی دری زبان رسمی دولت ایران است. البته حوزه زبان فارسی بسیار فراتر از مرزهای ایران است و گویا بین ۱۱۰ تا ۱۵۰ میلیون تن که در ایران و کشورهای همسایه می‌زینند، می‌توانند به این زبان سخن گویند. بنا بر بررسی‌های دیگری زبان فارسی دری زبان مادری ۴۰ میلیون ایرانی است، یعنی زبان مادری نیمی از جمعیت ۸۰ میلیونی ایران است. البته سازمان «سیا» که درباره همه ملت‌های جهان آمار و سند جمع‌آوری می‌کند، در تازه‌ترین پژوهش‌های خود مدعی است که زبان فارسی دری زبان مادری ۵۳٪ از مردم ایران است. در آن‌صورت از تقریباً ۸۰ میلیون جمعیت ایران، ۴۲/۴ میلیون تن دارای زبان مادری فارسی دری خواهند بود.

– گیلکی: این زبان که دستور زبانش با زبان فارسی توفیرهایی دارد، دارای گویش‌های مختلف است و زبان مادری ۲/۶ میلیون تن (۳/۲۵٪) از ایرانیانی است که بیش‌ترشان در استان گیلان می‌زینند.

– مازندرانی: این زبان نیز دارای گویش‌های مختلف می‌باشد و زبان مادری ۳ میلیون تن (۳/۷۵٪) است که بیش‌ترشان در استان‌های

مازندران و گرگان زندگی می‌کنند.

- سمنانی: زبان مادری نزدیک به ۵۰ هزار تن است که در استان سمنان می‌زیند.

- تالشی: زبان مادری نزدیک به ۱ میلیون تن است که بخش بزرگ آن بیرون از ایران و فقط بخش کوچکی از این جمعیت در استان گیلان زندگی می‌کند.

- آذری ایرانی: زبان مادری نزدیک به ۲۲۰ هزار تن است که بخش کوچکی از این جمعیت در استان‌های گیلان و آذربایجان ایران و اکثریت آن در جمهوری آذربایجان می‌زید.

- کردی: این زبان دارای شاخه‌های مختلف است و زبان مادری ۲۰ تا ۳۰ میلیون تن در ایران، ترکیه، عراق و سوریه است. بنا بر پژوهش‌های «سیا» کردی زبان مادری ۸ میلیون ایرانی، یعنی ۱۰ درصد از مردم ایران است.

- لری: بنا بر تازه‌ترین آمار «سیا» لری زبان مادری ۴/۸ میلیون تن (۶٪) از مردم ایران است.

- بلوچی: زبان مادری تقریباً ۹ میلیون تن در پاکستان و ایران است. تعداد بلوچ‌های ایران ۱/۴ میلیون تن تخمین زده شده است که با ادعای سازمان «سیا» همخوانی دارد، زیرا این سازمان مدعی است که تقریباً ۲ درصد از مردم ایران بلوچ‌تبارند. به این ترتیب بنا بر آمار «سیا» زبان مادری ۷۸٪ از مردم ایران از ریشه زبان‌های ایرانی است و در عوض زبان مادری ۲۲٪ از ایرانیان دارای ریشه انیرانی است که عبارتند از:

- زبان ترکی آذری: بنا بر آمار «سیا» زبان مادری ۱۳/۸ میلیون تن (۱۶٪) از ایرانیان ترکی آذری است که بیشترشان در استان‌های آذربایجان، زنجان و خراسان و مناطق بختیاری می‌زیند.

- ترکمنی: هم‌چنین باز به ادعای «سیا» زبان ۱/۶ میلیون تن (۲٪) از ایرانیان ترکمنی است که بیشترشان در استان خراسان می‌زیند.

- عربی: بنا بر آمار «سیا» عربی زبان مادری ۱/۶ میلیون تن (۲٪) از مردم ایران است که به‌طور عمده در استان‌های ساحلی خلیج فارس می‌زیند.

- همچنین بنا بر پژوهش‌های «سیا» ۱/۶ میلیون ایرانی نیز دارای زبان‌های مادری دیگری هستند، همچون ارمنی‌ها، آشوری‌ها، یهودان و پشتو که زبان مادری بخش بزرگی از افغانی‌های پناهنده به ایران است.

البته در رابطه با ترکیب زبان مادری جمعیت ایران بررسی‌های دیگری نیز وجود دارند. برای نمونه «بنا بر تخمین دیگری از کنگره آمریکا ۶۵ درصد از ساکنان ایران به زبان فارسی، ۱۶ درصد به زبان ترکی آذری، ۷ درصد به زبان کردی، ۶ درصد به زبان لری، ۲ درصد به زبان عربی، ۲ درصد به زبان بلوچی، ۱ درصد به زبان ترکمنی، ۱ درصد به زبان قشقایی و سایر زبان‌های ترکی و کمتر از ۱ درصد نیز به زبان‌های ارمنی، آشوری، گرجی و سایر زبان‌های غیر فارسی و غیر ترکی سخن می‌گویند.»

اما گسترده‌ترین پژوهش درباره بافت زبانی مردم ایران از سوی مؤسسه مردم‌شناسی جهانی انجام گرفته است که در اینجا به بررسی آن می‌پردازیم. البته روشن نیست که این نهاد جهانی بر پایه چه پژوهش‌هایی توانسته است به آمارهایی که عرضه کرده است، دست یابد. با این حال باید پذیرفت که یک چنین نهادی آمارهایی را بر پایه حدس و گمان عرضه نمی‌کند و به‌همین دلیل آمارهای این مؤسسه را باید «معتبر» دانست. در تازه‌ترین اسناد این نهاد جهانی جمعیت ایران در سال ۱۹۹۳ میلادی برابر با ۷۰۴۹۶۰۰۰ اعلان شده است. بنا بر این پژوهش که در سال‌های بعد به‌تدریج تکمیل شده، زبان مادری مردم در ایران چنین بوده است:

۱. آشتیانی: از ریشه زبان‌های ایرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به ۲۱۱۰۰ تن در استان مرکزی در نواحی آشتیان و تفرش بود.
۲. آشوری یا آسوری: زبانی انیرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به ۱۵۰۰۰ تن در ایران در نواحی ارومیه و تهران بود.
۳. آلویری- ویداری: این زبان نیز از شاخه زبان‌های ایرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری برخی از مردم در نزدیکی ساوه در استان مرکزی بود.
۴. آیماغی: از ریشه زبان‌های ایرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به ۱۷۰ هزار تن از مردم مازندران بود.
۵. ارمنی: از زبان‌های هند و ژرمنی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به ۱۷۱ هزار تن در نواحی خوی، شاپور، اهر، تهران، اصفهان و شیراز بود.
۶. بختیاری: زبانی از ریشه ایرانی است که دارای گویش‌های مختلف است و در سال ۲۰۰۱ میلادی زبان مادری نزدیک به یک میلیون تن در

مناطق چهارمحال و بختیاری، شرق استان خوزستان و شرق استان لرستان و غرب استان اصفهان و همچنین در نواحی مسجد سلیمان و شهر کرد بود.

۷. براهویی: این زبان از خانواده زبان بلوچی است و در سال ۲۰۰۷ میلادی زبان مادری نزدیک به ۲۰ هزار تن در سیستان مرکزی، بلوچستان و زاهدان بود.

۸. بشکردی: از خانواده زبان بلوچی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری نزدیک به ۳۰۰۰ تن در شرق هرمزگان، جنوب کرمان و همچنین جنوب غربی سیستان بود.

۹. بلوچی جنوبی: این زبان از ریشه زبان‌های ایرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به ۴۰۰،۰۰۰ تن در استان بلوچستان و سیستان جنوبی و در غرب استان هرمزگان و در بخشی از استان فارس بود.

۱۰. بلوچی غربی: این زبان نیز یکی از شاخه‌های زبان ایرانی است و در سال ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به ۴۵۱،۰۰۰ تن از مردمی بود که در شمال استان سیستان و بلوچستان می‌زیستند. نیمی از این جمعیت از عشایر بلوچ بوده‌اند.

۱۱. پشتو جنوبی: از خانواده زبان‌های ایرانی است و در سال ۱۹۹۳ زبان مادری ۱۱۳ هزار تن از پناهندگان افغانی بود که در ایران می‌زیستند.

۱۲. تاتی: زبانی ایرانی است و در ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری ۸ هزار تن در غرب و شمال غربی ایران بوده است.

۱۳. تاکستانی: در سال ۱۹۹۳ زبان مادری ۲۲۰ هزار تن در استان‌های زنجان، قزوین، مرکزی و منطقه خلخال بوده است. این زبان از ریشه زبان‌های ایرانی است.

۱۴. تالشی: از خانواده زبان‌های ایرانی است و در سال ۱۹۹۳ زبان مادری ۱۱۲ هزار تن در استان گیلان در نواحی ماسوله، ماسال و کپورچال در آذربایجان بوده است.

۱۵. ترکمنی: زبانی از ریشه زبان ترکی است و در سال ۱۹۹۷ میلادی زبان مادری ۲ میلیون تن در استان مازندران و مناطق مرزی ترکمنستان بوده است.

۱۶. ترکی آذری: زبانی انیرانی و دارای گویش‌های مختلف است و در سال ۲۰۱۰ میلادی زبان مادری روی‌هم ۱۵۵۰،۰۰۰ میلیون تن از کسانی بود که در استان‌های آذربایجان شرقی و غربی، اردبیل، زنجان، استان مرکزی و منطقه تهران می‌زیستند.

۱۷. ترکی خراسانی: از ریشه زبان‌های ترکی است و در سال ۱۹۹۷ میلادی زبان مادری ۴۰۰ هزار تن از مردمی بود که در شمال شرقی و شمال استان خراسان و همچنین در شمال غربی مشهد، در نواحی قوچان،

سلطان آباد و سبزوار میزیستند.

۱۸. جدگلی: یکی از شاخه‌های زبان دری افغانی است و در سال ۲۰۱۲ میلادی زبان مادری حدود ۱۰ هزار تن از پناهندگان افغانی ساکن ایران بود.

۱۹. خلج ترکی: زبانی است از ریشه ترکی و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری نزدیک به ۴۲۱۰۰ تن در منطقه اراک بود.

۲۰. خلج فارسی: از زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری ۴۲۱۰۰ تن در غرب و شمال غربی ایران بود.

۲۱. خونساری: زبانی از خانواده زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری نزدیک به ۲۱۰۰۰ تن در استان اصفهان در حوالی شهرهای کاشان و اصفهان بود.

۲۲. خویینی: این زبان به خانواده زبان‌های ایران تعلق دارد و در ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری برخی از مردم استان زنجان در نواحی خویین بود.

۲۳. دزفولی: زبان‌های دزفولی و شوشتری که از خانواده زبان‌های ایرانی هستند، به مثابه زبان مادری در شمال استان خوزستان گسترش دارند.

۲۴. دمری یا لری بویراحمدی: از شاخه زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری نزدیک به ۱۳۴۰۰۰۰ تن در استان فارس در مناطق کهگیلویه و بویر احمد بود.

۲۵. رازاجردی: زبانی از خانواده زبان‌های ایرانی است و زبان مادری مردمی در غرب، شمال غربی و تالش است. آماری از جمعیتی که به این زبان سخن می‌گوید در دست نیست.

۲۶. رودباری: زبانی ایرانی است که زبان مادری مردمی در کناره سپید رود است. آماری از جمعیتی که به این زبان سخن می‌گوید در دست نیست.

۲۷. سرخه‌ای: زبانی ایرانی است و در سال ۲۰۰۶ زبان مادری ده هزار تن در استان سمنان در ناحیه سرخه بوده است.

۲۸. سلجوقی: شاخه‌ای از ترکی آذری است که تعداد اندکی از مردم ایران بدان سخن می‌گویند. به علت اندک و پراکنده بودن این افراد آماری از تعداد جمعیتی که به این زبان سخن می‌گوید، در دست نیست.

۲۹. سمنانی: از خانواده زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۷ میلادی زبان مادری ۶۰۰۰۰ تن در استان سمنان بوده است.

۳۰. سنایا: از خانواده زبان‌های سامی-افریقای است و در سال ۱۹۹۷ زبان مادری ۶۰ تن در تهران و قزوین بوده است.

۳۱. سنگساری: زبانی ایرانی است و در سال ۲۰۰۶ زبان مادری ۳۶۰۰۰ تن در استان سمنان بوده است.

۳۲. سُئی: از زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری ۷۰۳۰ تن در غرب، شمال غربی و ایالات مرکزی ایران بوده است.
۳۳. سیوندی: زبانی از خانواده زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری ۷۰۳۰ تن در استان فارس در منطقه سیوند بوده است.
۳۴. شاهرودی: زبانی ایرانی است و در استان آذربایجان شرقی، در منطقه خلخال و شاهرود برخی به این زبان سخن می‌گویند، اما پژوهشی آماری هنوز انجام نگرفته است.
۳۵. شاه‌میرزادی: زبانی ایرانی است و در استان سمنان برخی به این زبان سخن می‌گویند، اما آماری از تعداد جمعیتی که به این زبان سخن می‌گوید، در دست نیست.
۳۶. طارمی: زبانی ایرانی است و برخی از مردم استان زنجان بدان سخن می‌گویند. هنوز کار پژوهشی درباره تعداد این افراد انجام نگرفته است.
۳۷. عربی با گویش بین‌النهرینی: زبانی انیرانی است و در سال ۱۹۹۳ زبان مادری نزدیک به ۱/۲ میلیون تن در مناطق جنوب غربی کوه‌های زاگروس در استان خوزستان بود.
۳۸. عربی با گویش خلیجی: این زبان نیز انیرانی است و در ۱۹۹۳ زبان مادری نزدیک به ۲۰۰ هزار تن از عشایر خمسه در شرق استان فارس بود.
۳۹. فارسی یا فارسی نو: دارای گویش‌های بسیار متفاوتی است و بنا بر بررسی‌های مؤسسه مردم‌شناسی جهانی بخشی از مردمی که در کشورهای آذربایجان، آلمان، اتریش، ازبکستان، اسپانیا، استرالیا، اسرائیل، افغانستان، امارات متحده عربی، ایالات متحده آمریکا، ایران، بریتانیا، بحرین، تاجیکستان، ترکیه، ترکمنستان، دانمارک، سوئد، سوریه، عراق، عربستان سعودی، عمان، فرانسه، قطر، کانادا، هلند، هندوستان و یونان می‌زیند، به این زبان سخن می‌گویند. زبان فارسی در سال ۲۰۱۱ زبان مادری ۴۵ میلیون تن در ایران بوده است.
۴۰. فارسی جنوب غربی: در سال ۲۰۱۲ میلادی زبان مادری کمی بیش از صد هزار تن در مناطق مرکزی استان فارس بود.
۴۱. فارسی دری: زبان زرتشتیانی است که در ایران و هند می‌زیند. این زبان در سال ۱۹۹۹ میلادی زبان مادری ۳۵۰ هزار تن از ایرانیانی که در غرب و شمال غربی مناطق مرکزی ایران می‌زیند، بود و همین آمار نشان می‌دهد که بخش تعیین کننده این مردم پیرو اسلام هستند، زیرا تعداد زرتشتیان ایران کمی بیشتر از ۲۵ هزار تن است.

۴۲. فارسی شمال غربی: در سال ۲۰۰۶ میلادی زبان مادری ۷۵۰۰ تن از مردم فارس بوده است.
۴۳. قزاقی: از ریشه زبان ترکی است و در سال ۱۹۸۲ زبان مادری نزدیک به ۳ هزار تن در استان مازندران در نواحی گرگان بود.
۴۴. قشقایی: نیز از ریشه زبان ترکی است و در سال ۱۹۹۷ میلادی زبان مادری نزدیک به ۱/۵ میلیون تن در استان فارس در نواحی بوير احمد، کهگیلویه، شیراز، گجساران و فیروزآباد بود.
۴۵. کارینگانی: زبانی ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری ۱۷۶۰۰ تن در استان آذربایجان شرقی، در منطقه حسنلو بود.
۴۶. کباتی: زبانی است از تیره زبان‌های ایرانی و در ۱۹۹۳ زبان مادری نزدیک به ۱۰ هزار تن در رودبار گیلان بود.
۴۷. کردی جنوبی: از ریشه زبان ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری حدود ۳ میلیون تن از مردم مناطق غرب کرمانشاه و ایلام بوده است. بخشی از مردم شمال عراق نیز به این زبان سخن می‌گویند.
۴۸. کردی شمالی: نیز از ریشه زبان ایرانی است و در سال ۱۹۸۸ میلادی زبان مادری نزدیک به ۳/۵ میلیون تن در نواحی ارومیه، کلاردشت و استان‌های مازندران و خراسان بود. این زبان دارای چند گویش است.
۴۹. کردی مرکزی: در سال ۱۹۹۳ به‌طور عمده زبان مادری ۳/۲۵ میلیون تن در استان کردستان و استان آذربایجان غربی بود. این زبان دارای چندین گویش است. حدود ۱۰٪ از این جمعیت عشایر کردتبار بودند.
۵۰. کژالی: زبانی از شاخه زبان‌های ایرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری برخی از مردمی بود که در منطقه کژال در استان آذربایجان شرقی می‌زیند.
۵۱. کورش رستم: زبانی از خانواده زبان‌های ایرانی است و در سال ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری برخی از مردم استان آذربایجان شرقی در منطقه کورش رستم بوده است.
۵۲. کورشی: نیز یکی از زبان‌های ایرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری بین ۴۰ تا ۵۰ خانواده در استان فارس بوده است.
۵۳. کومزری: زبانی از خانواده زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۱۱ زبان مادری ۶۰۰ تن در استان هرمزگان بوده است.
۵۴. گبری یا دری زرتشتیان ایران: زبانی ایرانی است و در سال ۱۹۹۹ میلادی زبان مادری نزدیک به ۸۰۰۰ تن از زرتشتیان در یزد و کرمان بوده است.
۵۵. گذرخانی: از زبان‌های ایرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری برخی از مردمی بوده است که در منطقه قزوین می‌زیند.
۵۶. گرجی: زبانی انیرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به

۶۰. هزار تن در استان اصفهان در مناطق فریدون‌شهر، نجف‌آباد، شاهین‌شهر و یزدان‌شهر بوده است.
۵۷. گزی: به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق دارد و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری ۷۰۳۰ تن در منطقه مرکزی فلات ایران بوده است.
۵۸. گیلکی: به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق دارد و در سال ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری ۳۲۷۰۰۰۰ تن در استان گیلان بوده است. گیلکی دارای گویش‌های مختلفی است.
۵۹. لاری: به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق دارد و در سال ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به صد هزار تن در مناطق جنوبی استان فارس بود. همچنین به‌خاطر مهاجرت ایرانیان به امارات عربی نزدیک به ۸۰ هزار تن نیز در آن سرزمین به زبان لاری سخن می‌گویند.
۶۰. لاسگردی: از شاخه زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۶ میلادی زبان مادری نزدیک به هزار تن از مردم استان سمنان بود.
۶۱. لاکي: از خانواده زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری نزدیک به یک میلیون تن در استان ایلام و غرب استان لرستان بود. این زبان دارای گویش‌های مختلف است.
۶۲. لری جنوبی: در سال ۱۹۹۹ میلادی زبان مادری نزدیک به ۸۷۵ هزار تن که در استان کهگیلویه و بویراحمد می‌زیند، بود. این زبان دارای گویش‌های متفاوتی است.
۶۳. لری شمالی: به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق دارد و دارای گویش‌های مختلفی است و در سال ۲۰۰۱ میلادی زبان مادری نزدیک به ۱/۵ میلیون تن از مردمی بود که در غرب، مرکز و جنوب استان لرستان، در شمال خوزستان و جنوب استان همدان و همچنین در استان مرکزی می‌زیستند.
۶۴. مازندرانی: به خانواده زبان‌های ایران تعلق دارد و در سال ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری ۳۲۷۰۰۰۰ تن در مناطق ساحلی دریای خزر و جنوب استان مازندران بوده است. این زبان دارای گویش‌های مختلفی است.
۶۵. مراغه‌ای: از ریشه زبان‌های ایرانی و دارای گویش‌های مختلف است و در سال ۱۹۹۳ زبان مادری برخی از مردم در ناحیه رودبار و الموت بوده است.
۶۶. مندایی: زبانی از ریشه زبان‌های سامی است و در سال ۲۰۰۱ میلادی زبان مادری ۵۰۰ تن از ایرانیان در استان خوزستان در منطقه هویزه بوده است.
۶۷. نایینی: زبانی ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری ۷۰۳۰ تن در استان اصفهان در منطقه نایین و انارک بوده است. مردمی که به این زبان سخن می‌گویند، پیرو دین زرتشت‌اند.

۶۸. نطنزی: زبانی ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ زبان مادری ۷۰۳۰ تن در استان اصفهان در منطقه نطنز و کاشان بوده است.

۶۹. وافسی: از زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۳ میلادی زبان مادری ۱۸۰۰۰ تن در استان مرکزی و در نواحی اراک و وافس بوده است.
۷۰. هرزنی: به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق دارد و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری ۲۸۰۰۰ تن از مردمی که در استان آذربایجان شرقی می‌زیستند، بود.

۷۱. هزارگی: یکی از زبان‌های ایرانی و زبان مردم هزاره در افغانستان است و در سال ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به ۲۸۳ هزار تن در ایران بود که بیش‌ترشان از پناهندگان افغانی بوده‌اند.

۷۲. هورامی: یکی از شاخه‌های زبان کردی است که در سال ۲۰۰۷ میلادی زبان مادری نزدیک به ۲۰۰ هزار تن در شرق سنندج و شمال کرمانشاه بود. روشن است که این زبان همچون تمامی شاخه‌های زبان کردی به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق دارد.

۷۳. یهودی ایرانی: زبانی است از خانواده زبان‌های ایرانی که یهودان ایران به آن سخن می‌گویند.

به این ترتیب می‌بینیم در ایران کنونی مردم به ۷۳ زبان سخن می‌گویند که بخشی از آن‌ها به خانواده زبان‌های انیرانی تعلق دارند، یعنی یک درصد زبان‌های کنونی جهان را می‌توان در ایران یافت. بنابراین، هرگاه قرار باشد هر قومی که در سپهر ایران می‌زید، بنا بر زبان مادری خود دولت مستقل خویش را تشکیل دهد، در آن‌صورت ایران را باید به ۷۳ تکه تقسیم کرد که ممکن نیست، زیرا جمعیت بسیاری از این اقوام بسیار اندک و در مواردی حتی کمتر از هزار تن است.

از میان سازمان‌های سیاسی وابسته به آن دسته از اقوام ایرانی که هوادار تجزیه ایران با هدف تشکیل دولت مستقل خویشند، تنها پیروان پان ترکیسم می‌کوشند تعداد ترک‌زبانان ایران را بسیار بیش‌تر از آماري که عرضه کردیم، بنمایانند. برای نمونه بنا به ادعای آژانس خبری دوغان ترکیه گویا علی اکبر صالحی وزیر امور خارجه ایران که به ترکیه سفر کرده بود، در آن کشور مدعی شد «بیش از ۴۰ % مردمان ایران به زبان ترکی صحبت می‌کنند.» البته این گفته صالحی در رسانه‌های خبری ایران بازتابی نیافت و بنابراین هنوز به‌طور رسمی از سوی دولت ایران محتوای این ادعا تأیید نشده است. با این حال این گروه تجزیه‌طلب با آن که مدعی است آمار درستی درباره جمعیت اقوام و ملیت‌هایی که در ایران می‌زیند، وجود ندارد، اینک این سخن علی اکبر صالحی را به علم عثمان بدل ساخته و مدعی شده است که ۴۰

میلیون از جمعیت ۸۰ میلیونی ایران را ترکان تشکیل می‌دهند. این گروه با تکیه بر چنین آمارهای من درآوردی می‌کوشد خواست تجزیه مناطق ترک‌زبان ایران را توجیه کند، زیرا گویا با به قدرت رسیدن رژیم پهلوی و تبدیل زبان فارسی به زبان رسمی!! نه فقط به خلق‌های ترک‌تبار ایران که گویا نیمی از جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند، بلکه همچنین به دیگر اقوام ایران همچون کردها، بلوچا و عرب‌های ایران «ظلم» شده است، زیرا پس از آن که اقلیت فارس‌زبان که در هیبت سلسله پهلوی توانست قدرت سیاسی را به چنگ آورد، زبان خود را به زبان آموزش و پرورش و اداری بدل ساخت. به همین دلیل نیز پان ترک‌یسم‌های ایرانی که حتی در میان هم‌میهنان ترک‌آذری نیرویی بسیار کوچک‌اند، هر کسی را که مخالف تجزیه ایران باشد «شوونیست فارس» می‌نامند، بدون آن که از شوونیسم تعریفی منطبق با داده‌های تاریخی عرضه کنند.

با این حال گیریم که خبر آژانس دوغان ترکیه درست و وزیر امور خارجه ایران چنین سخنی را در ترکیه گفته بوده باشد. او مدعی شد که در ایران ۴۰ میلیون تن به زبان ترکی سخن می‌گویند. اما آیا چون هر کسی در ایران ترکی سخن بگوید، باید اجباراً به ملیت ترک ایران تعلق داشته باشد؟ برای نمونه تقریباً ۹۵ تا ۹۸ درصد مردمی که در ایران می‌زیند، می‌توانند به زبان فارسی سخن بگویند. آیا بنا بر این واقعیت می‌توان مدعی شد که جمعیت فارس‌زبان ایران ۹۵ و یا ۹۸ درصد است؟ همچنین چندین میلیون تن که در ایران دارای تحصیلات دبیرستانی و دانشگاهی هستند، می‌توانند به زبان انگلیسی سخن بگویند، اما آیا می‌توان این افراد را «انگلیسی» پنداشت؟ روشن است که چنین نیست. ترک ایرانی کسانی هستند که زبان مادری‌شان ترکی آذری و یا ترکی ترکمنی باشد. اگر این را اصل قرار دهیم، بنا بر آماری که از نهادهای ایرانی و جهانی عرضه کردیم، می‌بینیم که تعداد ترک‌های آذری و ترکمن ایران به ۲۰ میلیون تن نیز نمی‌رسد. اما کسانی که در پی تحریک افکار عمومی و دامن زدن به دشمنی و کینه میان ایرانیان‌اند، مجبورند واقعیت‌ها را برای مقاصد سیاسی خود تحریف کنند.

ادامه دارد

ژوئیه ۲۰۱۳

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

- 1- <http://www.ensani.ir/fa/content/116843/default.aspx>
- 2- http://www.bbc.co.uk/persian/science/2012/05/120515_l10_ashrafian_clarification.shtml
- 3- شوربختانه نتوانستم نام زبان شانزدهم را بیایم که از خانواده زبانهای ایرانی بود و از بین رفته است.
- 4- جمعیتشناسی ایران <http://fa.wikipedia.org/wiki/ایران>
- 5- <http://de.wikipedia.org/wiki/Iran#Sprachen>
- 6- Schmitt, Rüdiger: "Die iranischen Sprachen in Geschichte und Gegenwart", Reichert, Wiesbaden 2000,
- 7- <https://www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/geos/ir.html>
- 8- جمعیتشناسی ایران <http://fa.wikipedia.org/wiki/ایران>
- 9- ***<http://www.ethnologue.com/country/ir/languages/>***EDITION
- 10- <http://www.heyderbaba.com/haber.php?id=390>